

کنج صنور

متن کامل برنامه

۱۰۱۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۳ مرداد ۱۴۰۳

خواهم گرفتن اکنون، آن مایه صور را
دامی نهاده‌ام خوش، آن قبله نظر را

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴

www.parvizshahbazi.com

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس]
از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی
کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد
و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در
اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار
برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به
جا آوریم.

همچنین از جناب آقای نیما فرهنگ بابت ارسال مجموعه ابیات به‌کار رفته در برنامه و
خانم پریسا شوشتری برای الصاق برنامه‌ها در وبسایت رسمی گنج حضور کمال تشکر
و قدردانی را داریم.

گروه پیاده‌سازی متن برنامه‌های گنج حضور

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱۰۱۰

پارمیس عابسی از یزد	مهردخت عراقی از چالوس	فرشاد کوهی از خوزستان
لیلی حسینی زاده از تبریز	مژگان نقی زاده از فرانکفورت	فاطمه مداح از سمنان
آتنا مجتبابی زاده از ونکوور	اعظم امامی از شاهین شهر	یلدا مهدوی از تهران
شاپرک همتی از شیراز	راضیه عمادی از مرودشت	الهام فرزامنیا از اصفهان
فریبا فتاحی از مازندران	علی رضا جعفری از تهران	ناهید سالاری از اهواز
اعظم جمشیدیان از نجف آباد	کمال محمودی از سنندج	الهام بخشوده پور از تهران
ریحانه رضایی از استرالیا	ریحانه شریفی از تهران	نصرت ظهوریان از سنندج
فاطمه جعفری از فریدون کنار	گودرز محمودی از لرستان	مرضیه شوشتری از پردیس
شبیم اسدپور از شهریار	بهرام زارع پور از کرج	فاطمه زندی از قزوین
شهر روز عابدینی از تهران	مهران لطفی از کرج	عارف صیفوری از اصفهان
پویا مهدوی از آلمان	الناز خدایاری از آلمان	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز
مرضیه جمشیدیان از نجف آباد	فاطمه اناری از کرج	فرزانه پورعلیرضا از کرمان
مریم زندی از قزوین	الهام عمادی از مرودشت	

جهت همکاری با گروه متن برنامه های گنج حضور با آیدی

zarepour_b

در تلگرام تماس بگیرید.

لینک کانال گروه متن برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

خلاصه موضوعات بخش‌های برنامه ۱۰۱۰

موضوع کلی برنامه ۱۰۱۰:

مولانا به نمایندگی از طرف هر انسانی می‌گوید این لحظه فهمیده‌ام هشیاری جسمی من‌ذهنی که تاکنون با آن کار کرده‌ام، هشیاری اصلی من نبوده، پس آماده‌ام و می‌خواهم به یک هشیاری دیگری که بی‌نهایت و ابدیت زندگی و خمیرمایه همه امکانات است، تبدیل شوم تا به شادی بی‌سبب دست بزنم و خلاق شوم. برای این منظور دام خوش‌فضاگشایی را در اطراف هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، پهن کرده‌ام. در ادامه غزل در این مورد است که اگر کسی یک بیان سر را به فرم دربی‌آورد و دچار سبب‌سازی شود، چیزی نمی‌فهمد.

غزل شماره ۱۹۴ از صفحه ۶ تا صفحه ۶

بخش اول از صفحه: ۷ تا صفحه: ۳۵

- تفسیر بیت اول و دوم غزل به همراه بررسی چهار دایره
- شروع یک سناریو و دست‌چینی از ابیات مولانا که مدتی با «ترکیب، ترتیب و تکرار» این ابیات در طول روز می‌توانیم قانون جبران معنوی را رعایت کرده، هشیاری‌مان را بالا ببریم، متوجه اشکلاتمان شویم و تا حدودی از لاعلاجی و بی‌صنعی دربیاییم.
- تک‌بیت‌هایی جهت معرفی ماهیت من‌ذهنی به‌عنوان خروب و احمق
- مجموعه ابیات «هنر»؛ از جمله:
- ابیات ۲۹۱۰ تا ۲۹۱۴ دفتر ششم از داستان «سلطان محمود و شب‌زدان» بیان می‌کند که انسان نباید با هنرها و مهارت‌هایی که کسب می‌کند هم‌هویت شود، چون فرع و حادث هستند و ما را به بیراهه هدایت می‌کنند. تنها هنرِ فضاگشایی و دیدن خداوند در شب دنیا مفید است.
- ابیات ۲۴۹۹ تا ۲۵۰۵ دفتر ششم بیان می‌کند هدف خداوند از خلقت انسان عبادت یا همان فضاگشایی و وصل شدن و وصل ماندن به اوست، و این هنر اصلی انسان است؛ نه دانش ذهنی یا جمع کردن همانیدگی‌ها و ساختن گوساله من‌ذهنی که انسان را زیر همانیدگی‌هایش مدفون می‌کند.

بخش دوم از صفحه: ۳۶ تا صفحه: ۶۵

- ادامه و اتمام مجموعه ابیات «هنر»
- براساس ابیات ۳۷۴۳ تا ۳۷۴۸ و ۳۷۸۱ تا ۳۷۸۳ دفتر دوم، من در ستیزه بودم و بین خودم و مردم دیوار کشیده بودم چون لحظه‌ای خداوند را نشناخته بودم؛ الآن می‌خواهم آن دیوار را از درون خود بشکنم، بنابراین باید در هر وضعیتی که هستم و ذهن نشان می‌دهد، با فضاگشایی رو به سوی خداوند کنم.
- بررسی مثلث پندار کمال و مثلث فضاگشایی، به همراه ابیات مربوط به هر یک از این اشکال
- بررسی مثلث همانش و شکل افسانه من‌ذهنی به همراه بیت اول و دوم غزل اصلی
- بررسی مثلث واهمانش و شکل حقیقت وجودی به همراه دو بیت اول غزل
- بررسی مثلث ستایش و مثلث تغییر با مرکز عدم و مرکز همانیده، به همراه دو بیت اول غزل اصلی
- مجموعه ابیات تمرکز روی خود و عدم تمرکز روی دیگران
- مجموعه ابیات قرین
- تفسیر ابیات سوم تا ششم غزل اصلی

بخش سوم از صفحه: ۶۶ تا صفحه: ۹۴

- تفسیر مابقی ابیات (هفتم تا نهم غزل)
- در ادامه سناریوی تکرار ابیات، مجموعه ابیاتی که هم کمک به فهم بهتر غزل می‌کند و هم این‌که متوجه شویم ما در جبر من‌ذهنی نیستیم و اختیار داریم؛ از جمله:
- ابیات ۳۰۹۴ تا ۳۰۹۶ دفتر ششم توصیه می‌کند علی‌رغم این‌که من‌ذهنی هرچه را می‌شنود تبدیل به فرم می‌کند، ولی انسان می‌تواند با فضاگشایی دریچه‌ای به سوی خداوند باز کند که هم آینه شود و هم ناظر ذهنش.
- ابیات ۲۲۳۲ تا ۲۲۳۴ دفتر چهارم از داستان «سه ماهی» پرهیز می‌دهد از مشورت کردن با من‌ذهنی خود و دیگران برای اندازه‌گیری میزان صنع و طرب و پیشرفت معنوی.

- ابیات ۵۲۸ تا ۵۳۳ دفتر ششم از داستان «مرغ و صیاد» که می‌گوید ما فتوادهنده ضرورت هستیم، بدین ترتیب که اگر بدون ضرورت و تنها براساس نیازهای روان‌شناختی من‌ذهنی چیزی را به مرکزمان آورده و همانیده شویم، باید جریمه بدهیم.

بخش چهارم از صفحه: ۹۵ تا صفحه: ۱۲۸

- مجموعه ابیاتی که کمک می‌کند تا ببینیم ما چطور خودمان با من‌ذهنی خودمان مانع پیشرفت معنوی خود شده و در یک فضای جبر، گردن دیگران می‌اندازیم و زیر بار مسئولیت نمی‌رویم؛ از جمله:

- ابیات ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۹ دفتر دوم می‌گوید ما در فضای جبر هم می‌ترسیم و هم ناامید می‌شویم، چون با سبب‌سازی از سوها زندگی خواسته‌ایم و آن‌ها نداده‌اند. من‌ذهنی گوش ما را می‌کشد و بدترین حرف‌ها را به ما می‌زند که تو پست و حقیر هستی و ما هم قبول می‌کنیم.

- در ابیات ۱۰۸۹ تا ۱۰۹۲ دفتر پنجم ظلم این است که نیروی زندگی را خرج ساختن من‌ذهنی و تخریب و دردسازی کنیم، و عدل این است که نیروی زندگی را صرف صنع و دادن آب به درخت حضور کنیم.

- مجموعه ابیات «ادب»؛ از جمله:

- ابیات ۳۳۸۹ تا ۳۳۹۲ دفتر ششم می‌گوید اگر با وجود خداوند که از مرکزمان طلوع می‌کند، هنوز بخواهیم از شمع من‌ذهنی استفاده کنیم، ترک ادب و قدرناشناسی از نعمت فضاگشایی و دست یافتن به خرد کل است.

- ابیات ۱۳۸۹ تا ۱۳۹۵ دفتر چهارم اشاره می‌کند که انسان اختیار دارد مانند حضرت آدم فضاگشایی کرده به ذهن نرود و بهانه نیاورد، و یا مانند ابلیس بحث و گفت‌وگوی درونی با خداوند آغاز کند و مقصر دردها و ضررهایش را خداوند بداند.

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴)

خواهم گرفتن اکنون، آن مایه صور را
 دامی نهادهام خوش، آن قبله نظر را
 دیوار گوش دارد، آهسته تر سخن گو
 ای عقل، بام بررو، ای دل، بگیر در را
 اعدا که در کمین اند، در غصه همین اند
 چون بشنوند چیزی، گویند هم دگر را
 گر ذره ها نهان اند، خصمان و دشمنان اند
 در قعر چه سخن گو، خلوت گزین سحر را
 ای جان، چه جای دشمن؟ روزی خیال دشمن
 در خانه دلم شد از بهر رهگذر را
 رمزی شنید زین سر، زو پیش دشمنان شد
 می خواند یک به یک را، می گفت خشک و تر را
 زآن روز ما و یاران، در راه، عهد کردیم:
 «پنهان کنیم سر را، پیش افکنیم سر را»
 ما نیز مردمان ایم، نی کم ز سنگ کان ایم
 بی زخم های میتین پیدا نکرد زر را
 دریای کیسه بسته، تلخ و ترش نشسته
 یعنی: «خبر ندارم، کی دیده ام گهر را؟»

صُور: جمع صورت، نقش‌ها

أعدا: جمع عدو، دشمنان

زو: زود

خشک و تر: مجازاً همه چیز

میتین: کلنگ، تبر، تیشه و میله‌ای که با آن سنگ می‌تراشند.

کیسه بسته: کسی که دارایی خود را نشان نمی‌دهد.

با سلام و احوال‌پرسی، برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۱۹۴ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

خواهم گرفتن اکنون، آن مایه صور را
دامی نهادهام خوش، آن قبله نظر را

دیوار گوش دارد، آهسته‌تر سخن گو
ای عقل، بام بررو، ای دل، بگیر در را

آعدا که در کمین‌اند، در غصه همین‌اند
چون بشنوند چیزی، گویند هم‌دگر را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴)

صُور: جمع صورت، نقش‌ها
آعدا: جمع عدو، دشمنان

پس مولانا به نمایندگی از طرف هر انسانی می‌گوید این لحظه آماده‌ام آن خمیرمایه‌ای که از آن همه‌چیز را درست می‌کنند، یعنی زمینه همه امکانات را بگیرم، به آن تبدیل بشوم، من می‌خواهم آن بشوم، یعنی چه؟ یعنی این لحظه، اکنون حاضر و فهمیده‌ام که این هشیاری جسمی که با آن کار کرده‌ام، این من‌ذهنی هشیاری اصلی من نبوده، می‌خواهم به یک هشیاری دیگری تبدیل بشوم و آن هشیاری را که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت زندگی است در این لحظه، زمینه یا خمیرمایه درست کردن همه امکانات می‌داند. «مایه صور»، صور یعنی شکل، هر چیزی که وجود دارد، مایه آن یعنی خمیرمایه آن. آن نچیزی که از آن همه‌چیز را درست می‌کنند.

پس معلوم می‌شود من می‌خواهم خلاق بشوم. دوباره معلوم می‌شود قبلاً که من‌ذهنی داشته‌ام خلاق نبوده‌ام. و ما می‌دانیم آن مایه صور که اسمش را بگذارید زندگی یا خداوند، طربناک است. پس می‌خواهد بگوید که من می‌خواهم طربناک بشوم، به شادی بی‌سبب که ذاتم است، اصلم است دست پیدا کنم، آن را بگیرم، نه خوشی‌های من‌ذهنی را و دست به صنع بزنم. وقتی مایه صور بشوم، می‌توانم همه‌چیز خلق کنم.

پس معلوم می‌شود در من‌ذهنی و در هشیاری جسمی مشغول سبب‌سازی بودم. سبب‌سازی، علت و معلول کردن در ذهن به وسیله موجودات ذهنی، فرم‌های ذهنی، خلاقیت نیست، فکر کردن است فقط. می‌خواهد بگوید که آن بازی‌ای که ما با سبب‌ها می‌کنیم، آن کار ما نیست، آن فرع به ما است، آن یک مقدمه است. کما این‌که شعرش را امروز هم می‌خوانیم، این هشیاری جسمی مقدمه‌ای است، وسیله‌ای است برای روشن کردن چراغ

[شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] همین‌طور که می‌بینید قبل از ورود به این جهان ما از جنس خداوند هستیم، گاهی اوقات می‌گوییم از جنس آلت هستیم، از جنس امتداد خدا هستیم، از جنس زندگی هستیم، هشیاری بی‌فرم هستیم، درست است؟ همین مرکز ما زندگی است، عدم جسم نیست در این شکل.

[شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] وقتی وارد این جهان می‌شویم، شروع می‌کنیم به فکر کردن. فکر کردن را شما می‌دانید چیست، تجسم چیزها در ذهنمان و به صورت فکر شما می‌شناسید چه هست. مثلاً تجسم می‌کنیم صورت‌های پدر و مادرمان را یا چیزهایی شبیه پول را، همه چیزهایی که داخل این دایره نوشته شده‌اند یا باورهایمان را.

و قبل از ورود به این جهان چهارتا خاصیت زندگی‌زا را از عدم می‌گرفتیم [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]، یعنی از خدا می‌گرفتیم، عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را. وقتی وارد این جهان می‌شویم [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، شروع می‌کنیم تجسم چیزهایی که پدر و مادرمان می‌گویند این‌ها مهم هستند، مثلاً یکی‌اش پول است، با این پول همه همانیده هستند. یکی باور است، انواع باورها. نقش‌هایمان است، چیزهایی که یاد گرفتیم. نقش‌ها مثل پدر و مادر و دانشمند و این‌ها نقش هستند. و عقل، حس امنیت، هدایت، قدرت الآن از مرکز جدید گرفته می‌شود.

هر چیزی را که تجسم کنیم و به آن حس هویت تزریق کنیم، ما چون خلاق هستیم این کار را می‌توانیم بکنیم، می‌توانیم مثلاً پول را در ذهنمان تجسم کنیم به آن حس وجود ببخشیم، آن بشود مرکز جدید ما به جای عدم و برحسب آن ببینیم. پس بنابراین دید ما که قبلاً برحسب عدم بود [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]، الآن برحسب اجسام می‌شود [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)].

هر چیزی که ذهن تجسم کند، از جمله باورها و فکرها و دردها، این‌ها جسم هستند. الآن عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از مرکز جدیدمان می‌گیریم. دوباره عرض می‌کنم به هر چیزی که ما حس هویت ببخشیم که می‌توانیم این کار را بکنیم، می‌شود مرکز جدید ما.

هر چیزی که مهم است برای ما، فکر می‌کنیم که برای بقای ما، برای زندگی ما اهمیت دارد، با آن در بچگی مطابق تعلیم پدر و مادرمان یا خانواده یا جامعه حس هویت می‌بخشیم، اصطلاحاً می‌گوییم با آن همانیده می‌شویم. با هر چیزی که همانیده بشویم، فوراً می‌آید به مرکزمان. وقتی مرکزمان پر از اجسام می‌شود، اجسام ذهنی، ما الآن به صورت هشیاری از روی این‌ها رد می‌شویم دائماً. چون این‌ها مهم هستند، باید به این‌ها سر بزنیم.

مرتب به این‌ها سر می‌زنیم و از سر زدن به این‌ها یا گذشتن روی این‌ها یک تصویر ذهنی پویا ایجاد می‌شود که این اسمش من‌ذهنی است و من‌ذهنی واقعاً توهم است، یعنی می‌بینید که از گذشتن از روی چیزهای ذهنی تشکیل می‌شود. اولین بار ما با این من‌ذهنی برخورد می‌کنیم، فکر می‌کنیم من‌ذهنی هستیم و از گذشتن از این چیزها ما یک عقلی پیدا می‌کنیم که عقل جزوی نامیده می‌شود، این‌جا نوشته عقل.

بعد آن موقع حس امنیت هم خیلی چیز مهمی است برای ما، که بگوییم که جلوی ترسمان را بگیرد و این‌جا امن هستیم، چیزی جسم ما را تهدید نمی‌کند. و همین‌طور یک چیزی هم هست که باید ما را هدایت کند کدام سمت برویم، چه فکری بکنیم، چکار بکنیم. و قدرت، قدرت عمل است مثلاً، حس قدرتمندی و حس عمل کردن، این‌ها را ما از چیزها می‌گیریم و این چیزها چون آفل هستند، از بین رونده هستند، معمولاً حس امنیت گرفته‌شده از این‌ها مصنوعی است و با ترس همراه است، از جمله وقتی مرکز ما اجسام هستند، این جسم کردن مرکز ایجاد درد می‌کند.

همین‌طور که می‌بینید یکی از اقلام داخل این دایره دیده‌شده در مرکز، درد است. دردهایی مثل خشم و ترس و رنجش و حسادت و حس خبط و حس گناه و نگرانی و اضطراب و این‌ها که مال آینده هست، مخصوصاً ترس در ما به وجود می‌آید. اغلب مردم می‌ترسند.

این من‌ذهنی ما نیستیم، این یک توهم است. مولانا به این حالت می‌گوید «شب»، برای این‌که ما به خواب چیزها فرورفته‌ایم، برحسب این چیزها فکر می‌کنیم، در شب هستیم. ولی در شب ما می‌توانیم یک کاری بکنیم که گاهی اوقات اسمش را تسلیم می‌گذاریم. ما می‌توانیم آن چیزی را که ذهنمان در این لحظه نشان می‌دهد بدون قید و شرط بپذیریم.

و همین‌طور که خواهیم دید چون این چیزها مهم هستند، این‌ها را که می‌بینیم، این‌ها به اصطلاح بدون اثر روی ما نیستند، این‌ها مهم هستند. این مهم بودن چیزها برای ما، حس مهم بودن، دوباره یک تعریف دیگری است از مقاومت. ما در مقابلش مقاومت می‌کنیم، یعنی از رویش نمی‌توانیم رد شویم، چون مهم هستند.

مقاومت همراه با قضاوت هم هست، دائماً ما قضاوت می‌کنیم که این پول ما زیاد می‌شود یا کم می‌شود؟ یا فرض کن که این نقش برای من مفید است یا مفید نیست؟ مفید بودن و خوب بودن هم یعنی این چیزها را زیادتیر می‌کند. بد بودن یعنی این چیزها را کمتر می‌کند.

پس عقلی که الآن ما داریم این است که یک جوری این چیزها را کمک کنیم که زیادتر بشوند. هر اقدامی، هر روشی، هر فکری که اینها را زیاد می‌کند آنها را عقل می‌نامیم و هر چیزی که اینها را کم می‌کند آنها را بی‌عقلی می‌نامیم. و هدایتی خوب هست، آن است که این چیزها را به جهتی برویم که زیادتر کنیم. اینها می‌بینید که مصنوعی هستند، درست کار نمی‌کنند. ما نیامدیم که با عقل من‌ذهنی کار کنیم.

آدم‌هایی مثل مولانا، همین‌طور در بیت اول هم هست، می‌گوید که من الآن که با من‌ذهنی کار می‌کردم، با عقل من‌ذهنی‌ام، من را رساند به درد، به ناکامی و خواستم از این چیزهایی که در مرکز بودند زندگی بگیرم، هویت بگیرم، خوشبختی بگیرم، دیدم ندادند، اینها را چیده‌ام در ذهنم یک پارکی درست کرده‌ام، این پارک دائماً به هم می‌ریزد، من می‌ترسم. و فکر می‌کردم این پارک را باید زیبا کنم، هر کاری می‌کنم به هم می‌ریزد. ما می‌دانیم هر کسی که دچار عقل من‌ذهنی است، دچار ریب‌المنون است.

یک همچو منی می‌دانید که براساس تقلید است، یعنی هرچه یاد می‌گیریم از دیگران یاد می‌گیریم و شک است، برای این‌که این یک چیزی است مانند ابر، وصل به زندگی نیست. پس می‌فهمیم که به‌رحال این من‌ذهنی و عقلش که دارای شک است و دارای تقلید است دائماً، این چیزهایی که از مردم گرفتیم اینها مال ما نیست، پس شک و تردید در این هست.

به یک هشیاری دیگری می‌خواهیم دست پیدا کنیم که آن هشیاری در این شکل بعدی دیده می‌شود. اینها هم نقطه‌چین هستند [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] به‌جای آن چیزها، پس به‌جای آن چیزهای قبلی می‌توانیم هر چیزی را که ذهن نشان می‌دهد بگذاریم، به شرطی که برای ما مهم باشد.

[شکل ۲ (دایره عدم)] مولانا می‌گوید که اگر آن چیزی را که الآن ذهن نشان می‌دهد که حالا برای شما مهم است یا مهم نیست، در اطرافش فضا باز کنید و بگویید آن مهم نیست، این درک را داشته باشید، یعنی فرم این لحظه، وضعیت این لحظه را بدون قیدوشرط بپذیرید، فضا در مرکزتان باز می‌شود و این فضا در مرکزتان هست، منقبض شده، این خودبه‌خود باز می‌شود.

پس درک این‌که این چیزی که ذهن نشان می‌دهد مهم نیست یا فضاگشایی در اطراف آن یا دوباره این فکر حالا به‌صورت ذهنی که خداوند که عقل کل دارد مهم‌تر از عقل جزوی من است، مهم‌تر از آن چیزی است که ذهن نشان می‌دهد، این فضای درون من که درواقع از جنس خداست، از جنس زندگی است و اصل من است، جوهر من است، این باز می‌شود.

درنگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه لاتَبْصِرُونَ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

شما می‌گویید این انبساط دل را، مرکزتان را که از جنس خداست به آن نگاه کنید، این را منبسط کنید، یعنی فضاگشایی در اطراف چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد تا «طعنه لاتَبْصِرُونَ» که خداوند می‌گوید من را نمی‌بینید، چرا من را نمی‌بینید؟ من اصل شما هستم، شما من هستید، من دائماً با شما هستم، من را چرا نمی‌بینید همه‌اش این جسم‌ها را می‌بینید؟ چرا این هشیاری جسمی را نگه داشتید؟ این طعنه است، و من دائماً با شما هستم، بگذارید کارها را به‌عهده من، عقل من را بگیرید، این عقل من‌ذهنی را که یک شیخ است و عقل نیست و شما را دچار ریب‌المنون می‌کند، نگیرید.

خب الان مولانا می‌گوید الان می‌خواهم بگیرم یک چیز دیگر را، «خواهم گرفتن اکنون، آن مایه صور را»، یعنی می‌خواهم فضاگشایی کنم، این هشیاری جسمی و این من‌ذهنی را، عقل جزوی را بیندازم دور، آن خمیرمایه همه صورت‌ها را بگیرم. پس می‌خواهم خلاق بشوم، یعنی این شکل [شکل ۲ (دایره عدم)]. درست است؟

«خواهم گرفتن اکنون، آن مایه صور را»، همین‌که فضا را باز کنیم ما، مرکز ما عدم بشود، فضا باز بشود، این دام خوش است، دام خوش است. البته امروز هم خواهیم خواند، ما برای خداوند دام نمی‌توانیم بگذاریم، دام نمی‌توانیم بگذاریم، فقط فضا باز می‌کنیم که درواقع خودش بیاید.

این فضای گشوده‌شده دام خوش من‌ذهنی نیست. این‌که من‌ذهنی با سبب‌سازی می‌خواهد خداوند را بگیرد، به او وصل بشود، این دام، دام بد است، که الان می‌خوانیم، بعداً که می‌گوید که عشق را نمی‌شود به دام انداخت، تو باید بیایی صید او بشوی، شعرش را سریع می‌خوانیم برایتان. درست است؟

پس فضا را باز می‌کنیم، با این درک که در این لحظه زندگی، خداوند و عقل کل بهتر از عقل من‌ذهنی من است و من باید این کار را بکنم. این لحظه شما می‌گویید که این شعر را برای خودم می‌خوانم، می‌خواهم آن خمیرمایه همه صورت‌ها را بگیرم، پس می‌خواهم فضاگشایی کنم، می‌خواهم بگویم آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد بازی است و این فضای گشوده‌شده جدی است. هی آن شعر را هم می‌خوانید، درست است؟

یار در آخرزمان، کرد طرب‌سازی‌ای
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای

جمله عشاق را یار بدین علم گشت تا نکند هان و هان، جهل تو طنز ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

یعنی جهل من ذهنی، عقل من ذهنی، فشار من ذهنی، ترس من ذهنی، اینها طنز ای نکنند دل تو را ببرند، بگویند نه فضا را باز نکن، اشتباه نکن، بترسانند تو را، برای همین دام خوش نهادید، فضا را باز می‌کنید و دیگر همین‌طور:

حکم حق گسترده بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

شما می‌گویید من فهمیدم دیگر باید دائماً منبسط بشوم. دائماً لحظه‌به‌لحظه در اطراف آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد و رویش اسم می‌گذارد بد، خوب، بد، خوب، من با «بد، خوب» کار ندارم، من فضا را باز می‌کنم. «دامی نهاده‌ام خوش، آن قبله نظر را»، پس با فضای گشوده‌شده من به خود خداوند تعظیم می‌کنم که قبله من اوست. قبله من تا به حال این نقطه‌چین‌ها بودند [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)]، چون می‌آمدند مرکز من، الآن مرکز من عدم شد، عدم یعنی همان هشیاری، یعنی دارم خودم، خودم می‌شوم. به‌عنوان جوهر روی خودم قائم می‌شوم.

جوهر آن باشد که قائم با خود است آن عرض باشد که فرع او شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)

من می‌خواهم جوهری باشم که روی خودم قائم هستم، به عرضم که من ذهنی است کاری ندارم. درست است؟ بعد می‌گوید که، بله عرض کردم، این فضا را باز می‌کنیم [شکل ۲ (دایره عدم)]، باز می‌کنیم، باز می‌کنیم، ادامه می‌دهیم، این نقطه‌چین‌ها اول می‌روند به حاشیه، نمی‌توانند به مرکز ما بیایند. با هشیاری نظر، در ضمن هشیاری نظر که پیدا می‌کنید، فضا را باز می‌کنید، اگر این کار را ادامه بدهید و انباشتگی حضور یک خرده بیشتر بشود، می‌بینید که شما از ذهنتان جدا شدید و ناظر ذهنتان شدید.

ناظر ذهن، ناظر خودش هم هست، یعنی آینه‌ای است که، درست مثل این‌که ما زنده شدیم به خداوند، هم خودمان را می‌بینیم که زنده هستیم، واقعاً زنده هستیم، نه به‌وسیله ذهن زنده هستیم، زنده بودن پلاستیکی



به وسیله ذهنمان و سبب‌سازی، استدلال نمی‌کنیم که زنده هستیم، درست است؟ بلکه زنده هستیم، هم ذهنمان را می‌بینیم که چه فکری می‌کند، «قبله نظر» را برای این آورده.

بعد این غزل راجع به این است که می‌گوید که «دیوار»، دیوار چیزی است که ما را از همدیگر جدا می‌کند، دیوار، همان «دیوار موش دارد، موش هم گوش دارد». و توجه می‌کنید که در این جهان وقتی به انسان نگاه می‌کنیم، انسان اصلش، جوهرش همین امتداد زندگی است، خود زندگی است و آمده که به او زنده بشود، اما آمده همین الان دیدیم، آمده من‌ذهنی درست کرده.

پس انسان دو شکل دارد، درنهایت یا من‌ذهنی است اصلاً از حضور خبر ندارد یا حضور است و من‌ذهنی صفر شده. البته می‌تواند قاطی این دوتا هم باشد، ترکیبی از این دوتا. درست است؟ و مثل ما که روی خودمان کار می‌کنیم. مقداری حضور داریم، مقداری هم من‌ذهنی داریم. یواش‌یواش داریم من‌ذهنی‌مان را کمتر می‌کنیم. هی شناسایی می‌کنیم همانیدگی‌ها را می‌اندازیم.

می‌خواهد بگوید که اگر شما این فرایند را دارید کار می‌کنید، شما فضا را باز می‌کنید، نمی‌گذارید که ذهنتان بیاید مرکزتان، تمرین معنوی می‌کنید، این را به کسی نگوئید. «دیوار» همین ذهن است که ما را از هم جدا کرده. ما آلت هستیم، درست است؟ یک نور هستیم. یک خداوند هست در همه پخش شده، چطور ما حس جدایی می‌کنیم؟ برای این‌که دیوار است بینمان، دیوار چیست؟ دیوار همین دیوار ذهن است. دیوار گوش دارد، یعنی چه؟ یعنی در این جهان من‌های ذهنی هستند، انسان‌هایی هستند مثل مولانا یا شما به حضور زنده‌اند، جوهرشان قائم به خودشان است. این کسانی که جوهرشان قائم به خودشان است، آسرار را می‌دانند و می‌گویند. اما این کسانی که من‌ذهنی دارند، دیوارند، برای این‌که من‌ذهنی است که آدم‌ها را از هم جدا کرده، براساس باور، درست است؟ براساس رنگ پوست، براساس هزار جور همانیدگی ما از هم جدا هستیم. و شما می‌دانید که آموزش‌های مولانا وحدت‌بخش است، جدایی‌بخش نیست. هر کسی این غزل را بخواند، فکر می‌کند جدایی‌بخش است، اشتباه کرده، درست نفهمیده.

حالا، یک حالت داریم ما، من‌ذهنی داریم، این من‌ذهنی می‌رود ذهن سبب‌سازی می‌کند، علت و معلول می‌کند، این یک حالت بودن ما است در این جهان. یکی دیگر هم هست فضا را باز کرده به زندگی زنده شده، به صنع و طرب دست می‌زند، اصلاً علت و معلول ذهنی نمی‌کند، چون آن علت‌های ذهنی را، سبب‌های ذهنی را که ذهن هست، از ذهن می‌آید، معتبر نمی‌داند.



خداوند در این لحظه در کار صنع است، این لحظه در کار جدید است. هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو دارد، درست است؟ این را می‌دانید دیگر. لحظه به لحظه کسی که به جوهر خودش زنده هست، به حضور زنده هست، اگر آن قبله نظر را داریم نگاه می‌کنیم، آن مایه صور را گرفتیم، درست است؟ به صنع دست می‌زنیم. پس هر لحظه می‌توانیم یک فکر تولید کنیم که فکر جدید است.

اما من ذهنی می‌رود سر را تبدیل می‌کند به جسم و این‌ها را پشت سرهم می‌چیند با قوانین علت و معلولی من درآورده که این کار را بکنم این طوری می‌شود، این طوری بکنم آن طوری می‌شود و شروع می‌کند به سبب‌سازی کردن.

سبب‌سازی ما در ذهن در واقع شایسته ما نیست. گرچه که یک عده‌ای اصلاً آن سبب‌سازی را هم نمی‌کنند. گرچه که سبب‌سازی ذهنی جهل من ذهنی است، یک عده‌ای حتی این کار را هم نمی‌توانند بکنند، نمی‌کنند اصلاً. یک من ذهنی پر از درد دارند، براساس خواسته‌های خود هی می‌خواهند، قانون جبران را بلد نیستند، هی، هیچ قانون زندگی را بلد نیستند، حالا کاری با آن نداریم.

حالا، یک موضوعی که خیلی مهم است این‌جا که در واقع یکی از معانی غزل این است که سر زندگی را، پیغام مولانا را، پیغام خداوند را من ذهنی به فرم درمی‌آورد، به حرف درمی‌آورد، به جمله درمی‌آورد، بعد آن را می‌پرستد. بعد می‌برد این به آن می‌گوید، آن به آن می‌گوید، آن به آن می‌گوید و شروع می‌کنند به پرستش روش‌ها، باورها. برای همین می‌گوید:

دیوار گوش دارد، آهسته‌تر سخن گو ای عقل، بام بررو، ای دل، بگیر در را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴)

کدام عقل را می‌گوید؟ عقل کل را می‌گوید. می‌گوید اگر تو می‌خواهی که به مأموریتت، به منظور آمدنت زنده بشوی، تو باید فضا را باز کنی، آن مایه صور را بگیری و قبله نظر را عبادت کنی.

ولی در این فرایند اگر می‌خواهی روی خودت کار کنی، باید بدانی که من‌های ذهنی گوش دارند. گوش دارند یعنی اسرار را از تو اگر بشنوند، به حرف درمی‌آوردند و اگر به حرف در بیاورند، به همدیگر بروند بگویند، تو باید بدانی که من‌های ذهنی که هشیاری جسمی دارند دشمن این نوع هشیاری‌اند.



من‌های ذهنی‌ای که اسرار زندگی را، پیغام‌های زندگی را به حرف درمی‌آورند و جامد می‌کنند، دشمن طرب زندگی و صنع هستند. پس تو دیگر نمی‌توانی به صنع دست پیدا کنی، آن‌ها به تو حمله می‌کنند، آن‌ها نمی‌گذارند، «دیوار گوش دارد، آهسته‌تر سخن گو».

و یکی از این آسیب‌ها از طریق من‌ذهنی خودت می‌رسد، من‌ذهنی تو سر را می‌شنود. توجه می‌کنید؟ فضا باز می‌شود، من‌ذهنی هنوز نمرده، فضا را ببندی، یک چیزی بیاوری به مرکزت، من‌ذهنی‌ات می‌شنود، می‌فهمد چکار می‌کنی، نمی‌گذارد. من‌های ذهنی بیرون هم که اگر بشنوند، به حرف درمی‌آورند، دوباره به من‌ذهنی شما حمله می‌کنند، من‌ذهنی هم به شما حمله می‌کند، کارتان تمام می‌شود.

پس اگر فضاگشایی می‌کنید، دام خوش نهادید، دنبال قبله اصلی هستید، در این صورت پنهان از من‌ذهنی خودت باید حرف بزنی. باید همیشه فضاگشایی کنی و هر تحولی هم در تو صورت می‌گیرد، دهن‌ت را ببندی، نه به همسرت بگویی، نه به بچه‌ات بگویی، نه به پدر و مادرت بگویی، نه به دوست بگویی، نه به خواهر و برادرت بگویی. مدت‌ها همین‌طوری باشی تا این یک درخت بشود، درخت حضور بشود، وگرنه شما نمی‌توانید.

«دیوار گوش دارد، آهسته‌تر سخن گو»، «ای عقل»، شما می‌گویید، الآن فضا را باز کردم عقل کل آمده، ای عقل برو ناظر باش، برو بام نگاه کن.

وی دل، در را ببند، در را بگیر کسی نیاید. چه‌جوری در را بگیریم کسی نیاید؟ همه‌اش منبسط بشو، یعنی شما حواستان روی خودتان است، همه‌اش منبسط می‌شوید، منبسط می‌شوید، منبسط می‌شوید. نمی‌آید بروید به ذهن بگویید آقا من بروم به مردم کمک کنم، ببینم راهنمایی کنم، من دیگر رهبر شدم، دانشمند شدم، من باید به مردم، نه، نه، «آهسته‌تر سخن گو».

شما مطمئن باش اگر زنده بشوی، ارتعاش کار خودش را می‌کند. ارتعاش شما مردم را زنده می‌کند. شما نیا، شما باید بدانید اگر بگویید، به حرف درمی‌آورند. توجه می‌کنید؟

این باز هم ممکن است من‌ذهنی بگوید که آخر یعنی چه که پس ما هیچ حرف نزنیم؟ نه، ما می‌توانیم حرف نزنیم. پایین می‌گوید که ما تصمیم گرفتیم، ما یاران، سرمان را بیندازیم پایین، روی خودمان کار کنیم. و:

زآن روز ما و یاران، در راه، عهد کردیم:

«پنهان کنیم سر را، پیش افکنیم سر را»

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴)



وقتی درخت شما قوی شد مثل مولانا، می‌توانید حرف بزنید، می‌توانید حرف بزنید. این غزل برای کسانی است که تازه شروع کرده‌اند. وقتی ما تازه شروع می‌کنیم به کار، من ذهنی ما می‌خواهد از آنچه که ما آموخته‌ایم سوءاستفاده کند، ما می‌خواهیم براساس آن خودنمایی کنیم، نکنیم این کار را. ما می‌خواهیم بگوییم من برتر از تو هستم، چون این اخبار را می‌دانم. ما درواقع سِرِّ را می‌خواهیم به خبر تبدیل کنیم.

شما می‌دانید درست است که الآن من راجع به مولانا صحبت می‌کنم، ولی اگر شما آخرسر فقط یک برداشت ذهنی بکنید، کار نمی‌کند. آقا من فکر کردم ایشان این را می‌گویند و این قسمتش مفید بود، بروم فلان رفتار را عوض کنم، اصلاً هیچ استفاده نکردید. این برنامه موقعی کار می‌کند که شما اصلاً قضاوت و مقاومت و تفسیرتان را بیندازید دور. اگر شما به این برنامه گوش کنید و بروید سبب‌سازی کنید در ذهنتان، هیچ چیزی یاد نمی‌گیرید. پیغام برای شما این است که شما هم اگر مولانا می‌خوانید، مولانا نباید به وسیله سبب‌سازی شما تفسیر بشود، با عقل من ذهنی شما فهمیده بشود، نمی‌شود این. شما می‌خواهید از عقل من ذهنی بیرون بپرید و به وسیله عقل من ذهنی‌تان می‌خواهید مولانا را تفسیر کنید و بفهمید و به‌کار ببرید؟ چنین چیزی نمی‌شود.

شما می‌خواهید از شر عقل من ذهنی رها بشوید. فقط یک راه هست که من اسمش را گذاشتم، می‌بینید که اجرا می‌کنیم مرتب، «ترکیب، ترتیب، تکرار»، سه تا «ت». ترکیب، ترکیب ابیات، چه‌جوری این‌ها را ترتیب بدهیم؟ چه را بعد از چه بگذاریم؟ تکرار. این ترکیب و این ترتیب و مخصوصاً تکرار، شما را از عقل من ذهنی می‌برد بالا، شما را از سبب‌سازی درمی‌آورد، می‌اندازد به این فضای گشوده‌شده که مقدار زیادی صنع و طَرَب توی آن هست. طَرَب هست، شما خوشی ذهنی را نمی‌خواهید دیگر. ضرورتی نمی‌بینید از چیزی در ذهنتان شیره بکشید. مثل این حالتی که الآن توی صفحه می‌بینید [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)]. این نقطه‌چین‌ها برای شیره‌کشی است. وقتی فضا واقعاً باز می‌شود [شکل ۲ (دایره عدم)]، درست است؟ شما از این نقطه‌چین‌ها نمی‌خواهید زندگی بکشید بیرون.

برای همین می‌گوید که ای عقل برو بام، یعنی از بالای بام نگاه کن، یعنی ناظر ذهنت باش که چیز ذهنی نیاید که مرکز باز باشد. ای دل، گسترش پیدا کن و در را بگیر، در را بگیر، چیزی از ذهن نیاید به مرکز. شما می‌گویید این‌ها را، باید انجام بدهید.

پس می‌بینید که ترکیب، ترتیب و تکرار، تکرار ابیات این کار را می‌کند. ما داریم این کار را می‌کنیم. توجه می‌کنید؟ ترکیب، ترتیب، تکرار. تکرار ابیات که بیاورد شما را با بسط‌هی مرتب منبسط می‌شوید.

«ای عقل، بام برّو، ای دل، بگیر در را»، هی مرتب تکرار می‌کنی. «آهسته‌تر سخن گو»، «آهسته‌تر سخن گو» یعنی اصلاً با ذهن نگو، به صنع دست بزن. زندگی به گوش شما سخن می‌گوید، شما به گوش خودتان سخن می‌گویید. وقتی از سبب‌سازی بپرسید در لحظاتی بیرون که اگر این ترکیب و ترتیب و تکرار درست انجام بشود که از سبب‌سازی می‌پرسید بیرون، آن شعرها را برای خودتان بخوانید.

چیز دیگر ماند، اما گفتنش با تو، روح‌القدس گوید بی‌منش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸)

نی، تو گویی هم به گوش خویشتن نی من و، نی غیر من، ای هم تو من

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹)

یک چیز دیگر هم می‌گوید باید بفهمی و آن این است که جبرئیل این‌ها را به شما می‌گوید. می‌گوید نه جبرئیل هم نمی‌گوید. تو وقتی فضا گشوده می‌شود و هشیاری تو می‌رود بالا و این ابیات را تکرار می‌کنی، خودت به گوش خودت می‌گویی. «نی، تو گویی»، تو خودت می‌گویی به گوش خودت به صورت حضور، «نی من و، نی غیر من»، درحالی‌که تو و من یکی هستیم، این‌ها را می‌دانید.

خب همین‌طور ما ادامه می‌دهیم تا بالاخره چیزی در مرکز ما نماند [شکل • (دایره عدم اولیه)]. درست است؟ اما همین‌طور که گفتم ترکیب، ترتیب، تکرار. یک سناریویی (داستان: scenario) یک ترکیبی برای شما ارائه می‌کنیم، البته شما می‌توانید ترکیب و ترتیب و تکرار خودتان را داشته باشید.

وقتی شما آمده‌اید همانیده شده‌اید با چیزها، حس هویت بخشیده‌اید به چیزها شده مرکز، شما یک چیزی درست کرده‌اید به نام من‌ذهنی. من‌ذهنی را اگر شما نظر داشته باشید [شکل • (دایره عدم اولیه)]، یعنی ناظر ذهنتان باشید به صورت سلیمان، توجه کنید، اصطلاحاتی مثل سلیمان، مثل یوسف این‌ها یعنی خود زندگی، خود خداوند.

«با سلیمان پای در دریا بنه» یعنی با خداوند بنه، با یوسف همین‌طور، یوسف اصل شماست. توجه کنید اصل شما، جوهر شما با خداوند هیچ فرقی ندارد، منتها الآن مشغول یک کار دیگر هست، چون چشمش را که باز کرده شب دیده، توی ذهن زندانی است. توجه می‌کنید؟ در نتیجه شما من‌ذهنی را ببینید به صورت ناظر، قبله نظر، درست است؟

در ضمن این را هم بگویم نظر هشیاری دیگری است، هشیاری بی‌فرم است. عقیده مال من ذهنی است، مال جسم است. شما می‌توانید بگویند به عقیده من، یعنی من دارم سبب‌سازی می‌کنم، توی ذهنم هستم. نمی‌توانید بگویند به نظر من. به نظر من غلط است، ما فکر می‌کنیم به نظر من و به عقیده من هر دو یک معنی می‌دهد و مردم هم همین‌طوری به‌کار می‌برند.

ولی به نظر من اگر بگویند، یعنی این صنع است، در این لحظه خداوند خلق می‌کند، من روی جوهر خودم قائم هستم. توجه می‌کنید؟ اگر بگویم به نظر من، ولی خب در محاوره عادی این تفاوت وجود ندارد. اگر کسی هم‌اَش توی ذهن است، سبب‌سازی می‌کند، نباید بگویند به نظر من، چون آن نظر نیست که، نظر هشیاری دیگری است. اما من ذهنی که ساختم، شما به‌عنوان سلیمان، امتداد خدا، از او بپرسید تو چکاره هستی؟ می‌گویند من خراب هستم، یعنی اگر باشم همه‌چیز تو را خراب می‌کنم و این‌ها را همین‌طوری نشان می‌دهم که این ترکیب، ترتیب و تکرار به‌اصطلاح جا بیفتد.

من که خرابم، خراب منزل هادم بنیاد این آب و گِل

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)

خراب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
هادم: ویران‌کننده

یعنی شما از من ذهنی‌تان بپرسید چکاره هستید؟ می‌گویند من ویران‌کننده نقش هستم، من بدنت را خراب می‌کنم، فکرت را خراب می‌کنم، هیجانانت را تبدیل به خشم و ترس و این‌ها می‌کنم، خراب می‌کنم، جاننت را هم خراب می‌کنم، همه‌چیزت را خراب می‌کنم، روابطت را خراب می‌کنم، بیزینسِت (شغل: business) را خراب می‌کنم.

می‌گویند این خراب یعنی بسیار خراب‌کننده. درست است؟ هادم یعنی ویران‌کننده و از بین‌برنده این آب و گِل هستم. پس الان می‌دانید من ذهنی خراب است. ما خراب درست کردیم. خداوند می‌گوید این انسان افتاده توی سبب‌سازی.

احمق است و مُرده ما و مَنی کز غم فرعش، فراغ اصل، نی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۸)



یعنی انسان رفته در من‌ذهنی و در خرّوب سبب‌سازی می‌کند، به صنع من هیچ علاقه‌ای ندارد، احمق است، شعور ندارد، هم‌هاش می‌خواهد بیاید بالا خودش را نشان بدهد و جمع شدند، می‌گویند ما. یا در ما است یا در من، مرده ما و منی است.

و دائماً غصه این من‌ذهنی که فرع است، یک اصل است یک فرع، این من‌ذهنی فرع است، عرض است، حادث است، اما اصل ما که روی جوهر قائم می‌شود به خداوند، قائم می‌شود به بی‌نهایت و ابدیت او. ابدیت یعنی آگاهی از این لحظه ابدی، این لحظه ابدی است، یعنی شما آمدید در این لحظه مستقر شدید. این اصل است، بی‌نهایت شما اصل است. می‌گوید اصلاً این به فکر زنده شدن به من نیست، به فکر فضاگشایی نیست، هم‌هاش در غم فرع است. این انسان احمق است. چرا احمق است؟ برای این‌که توی ذهنش است، هم‌هاش می‌خواهد.

الآن خواهیم خواند ما وقتی می‌آییم این‌جا یک سری هنر یاد می‌گیریم. هنر هم که البته نه هنر مثل موسیقی و این‌ها، در یک چیزهایی مهارت پیدا می‌کنیم، یک دستاوردهایی داریم. مثلاً یکی خوشگل است، یکی بدنش قوی است، یکی فرض کنید که خوب موسیقی می‌زند، یکی می‌رود دکتر می‌شود، یکی مهندس می‌شود، در یک کاری، چندتا کار خوب تخصص پیدا می‌کند، ماهر می‌شود، آن‌ها را می‌گوید هنرش، فنش و با این‌ها هم‌هویت می‌شود. این‌ها فرع است، این‌ها حادث است. نباید هم‌هویت بشویم با این‌ها. الآن می‌خوانیم این‌ها چه بلایی سرمان می‌آورد. خب به این سه بیت توجه کنید:

**حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

**کاین غرض‌ها پرده دیده بود
بر نظر چون پرده پیچیده بود**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳)

**پس نبیند جمله را با طم و رم
حبک‌الاشیاء یعمی و یصم**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طم: دریا و آب فراوان
رم: زمین و خاک
با طم و رم: در این‌جا یعنی با جزئیات



توجه می‌کنید؟ می‌گویند خداوند می‌خواهد تو پرهیز کنی، یعنی چیزهای ذهنی را به مرکزت نیاوری، «تا غَرَضُ»، غَرَضُ یعنی همانندگی. هر همانندگی که می‌آید مرکز شما و برحسب آن می‌بینی، برحسب آن غَرَضُ است، غَرَضُ شما است در آن لحظه، شما برحسب آن نباید ببینید. غَرَضُ را باید بگذاری و ناظر بشوی، شاهد بشوی، یعنی برحسب من ببینی، برحسب فضای گشوده شده ببینی.

«کاین غَرَضُها» یعنی که این غَرَضُها، که این همانندگی‌ها، این دیدن برحسب چیزهای مرکز پرده دیده عدم است و بر نظر، می‌بینید الآن نظر داشتیم، «قبله نظر»، به هشیاری حضور، نوری که خداوند با آن می‌بیند که ما هم می‌توانیم ببینیم، بر نظر مانند پرده پیچیده.

پس بنابراین وقتی با غَرَضُ می‌بینی، همه را، همه را یعنی خودت را به‌عنوان آئینه، زنده شده به زندگی، ذهنت را که دارد کار می‌کند با جزئیات نمی‌بینی. «پس نبیند جمله را با طِمِّ و رِمِّ». همه چیز را نمی‌بیند، فقط چیزهای غَرَضُ را می‌بیند، همانندگی‌ها را می‌بیند فقط، چون در خواب آن‌ها است، برای این‌که عشق اشیا ما را کور و کر می‌کند.

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ»، می‌دانید این را، قبلاً دیدیم که هر چیزی که در مرکز ما باشد و بیاید ما را کور و کر می‌کند، نسبت به چه؟ نسبت به هشیاری نظر، هشیاری عدم. درست است؟ پس «طِمِّ و رِمِّ»، طِمِّ یعنی دریا، فراوان. رِمِّ: زمین، خاک. طِمِّ و رِمِّ در این‌جا یعنی با جزئیات. خشک و تر یعنی هم تر، هم خشک، هم آئینه، هم فرم، همه چیز. شما

همچو آئینه شوی خامش و گویا تو اگر همه دل گردی و بر گفت زبان نستیزی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۶۲)

شما آئینه هستید، فکرهایتان را می‌بینید، اما آئینه از خودش هم خبردار است، روی خودش قائم است، متکی به جهان نیست. بله و این حدیث را که بارها خواندیم:

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

(حدیث)



ما همه‌اش چیزها را گذاشته‌ایم مرکزمان، عاشق اشیا هستیم. توجه کنید باورها شیء هستند، چیز هستند و شما اگر تا حالا هنرمند شدید، می‌گویید هنر دارم، ببینید مولانا چه می‌گوید، می‌گوید برحسب این‌ها بلند نشو، این‌ها را نپرست.

هنر خویش بیوشم ز همه، تا نخرندم به دو صد عیب بلنگم، که خرد جز تو امیرم؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۲)

برای این‌که امیر یا خداوند شما را بخرد، باید آن هنر خود را که با ذهنت یاد گرفته‌ای. می‌گوید من مثلاً در این کار مهارت دارم، در آن کار مهارت دارم یا با نقش‌ها همانیده شدی، من بهترین مادر دنیا هستم، نگاه کنید، بچه‌هایم یکی دکتر شده، یکی معلم شده، یکی مهندس شده، بهترین زن خانه‌دار دنیا هستم، شوهرم را ببین به کجا رساندم، میلیاردر شده، این نقش است، این هنر است، داری هنرت را نشان می‌دهی. براساس هنرت چه می‌شوی؟ بلند می‌شوی.

هنر خودم را بیوشم، یعنی می‌پوشانم، هیچ‌کس نبیند، اصلاً صحبتش را نمی‌کنم، غزل چه می‌گوید؟ یواش صحبت کن، که بلند شوی برحسب همانیدگی‌ها صحبت کنی، برحسب غرض‌ها صحبت کنی که کور و کر می‌شوی. «هنرِ خویش بیوشم» از همه مردم که من را نخرند. آقا این اصلاً چیزی نیست، چیزی سرش نمی‌شود، نفهمند. غزل چه می‌گوید؟ «دریای کیسه‌بسته، تلخ و تُرشِ نشسته»، مثل دریا. «کیسه‌بسته» کسی که سرمایه‌اش را نشان نمی‌دهد. دریا هم همین‌طور است. مقدار زیادی گوهر توی آن است، کیسه‌بسته است. آقا یا خانم دریا شما گوهر توی شما است؟ نه، «تلخ و تُرشِ نشسته» که اصلاً من گوهر ندیدم.

یک انسانی مثل مولانا نشسته آن‌جا. چیزی می‌دانی؟ نه. من چیزی نمی‌دانم، واقعاً هم چیزی نمی‌داند. اگر چیز خوبی گفته که زندگی گفته در حال حضور، اگر چیز خوبی گفته. اگر هم که من ذهنی می‌خواهد حرف بزند، این‌ها نصیحت‌هایی است که به شما کمک می‌کند. درست است؟ و شما می‌دانید:

جز خضوع و بندگی و اضطرار اندر این حضرت ندارد اعتبار (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)

اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی



در بارگاه زندگی یا خداوند جز این که شما فروتنی کنید، بگویید نمی‌دانم و تعظیم کنید، در این لحظه فضا را باز کنید، تسلیم بشوید، تسلیم شدن یعنی بندگی، فضاگشایی و این که من باید از تو کمک بگیرم، بیچاره هستم، چیز دیگری ارزش ندارد، ولی اگر بخواهی با هنر خودت بلند شوی، نمی‌شود این. درست است؟

پس حتی اگر شما فضا باز می‌کنید، نگذارید من ذهنی‌تان این هنر فضاگشایی را به همه بگویید، بسته خواهد شد. درست است؟ مرغ خودت باش، مرغ خودت باش، با کسی کار نداشته باش، کسی را «حَبْر و سَنی» نکن.

حالا به عنوان کسی که گوش می‌دهد، واقعاً این چیزها را متوجه می‌شود، باید بفهمد که من ذهنی‌اش دشمن این سِرِّی است که الآن از طریق مولانا به شما منتقل می‌شود، با سبب‌سازی و تفسیرش خراب خواهد کرد ترکیب، ترتیب، تکرار، تا شما بتوانید با عقل خود زندگی، عقل کل فکر کنید، نه سبب‌سازی ذهنی. درست است؟

هنر خویش بیوشم ز همه، تا نخرندم به دو صد عیب بلنگم، که خرد جز تو امیرم؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۲)

«هنر خویش بیوشم ز همه، تا نخرندم»، «به دو صد عیب بلنگم» یعنی با هزارتا عیب، عیب‌هایم را می‌بینم، عیب‌هایم را می‌خواهم رفع کنم، عیب‌هایم را به همه می‌گویم که غیر از خداوند کس دیگری من را نخرد.

جز خضوع و بندگی و اضطرار اندر این حضرت ندارد اعتبار (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)

اضطرار: درمانده شدن، بی‌چارگی

ما فکر می‌کنیم اعتبار دارد. اگر در پیشگاه خداوند هنرمندی ما، اظهار فضل ما اعتبار نداشت، خب نمی‌کردیم. واقعاً هم ندارد، چون اگر قرار باشد صنع دست بدهد، شما باید فضاگشایی کنید، خود زندگی صنع به وجود بیاورد. ذات زندگی طرب است، آن را به شما تحویل بدهد، پس چیز دیگری اعتبار ندارد و همین‌طور در سبب‌سازی ذهن شما می‌گویید این‌طوری شد، آن‌طوری شد، این کار را بکنم آن‌طوری می‌شود، نه نمی‌شود.

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید مدانید که چونید، مدانید که چندی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۸)



هی ما با سبب‌سازی می‌گوییم این کار را بکنم، آن‌طوری بکنم، این‌طوری می‌شود. می‌گوید نه. شما با سبب‌سازی بروید، «چنان گشت و چنین گشت» با خداوند جور در نمی‌آید. این کار را بکنم، آن کار را بکنم بعد به حضور می‌رسم، نیست این‌طور.

«چنان راست نیاید»، از دید زندگی راست نمی‌آید. شما در این لحظه حال من ذهنی‌تان را اندازه نگیرید. «مدانید که چونید» و کمیت را به‌کار نبرید که من چند هستم. در مقایسه با دیگران چه‌جوری می‌سنجم. برحسب همانیدگی‌ها، برحسب باورها، برحسب عبادتم، هیچ چیزی که به ذهن می‌آید، به حرف بیاید «مدانید که چندید». وقتی به مقایسه با کسی می‌روید می‌دانید که در اشتباه هستید، در ذهن هستید. شما باید یک جوری باشید که وقتی به ذهن می‌روید، می‌افتید به سبب‌سازی خودتان باید بفهمید، بدانید که الآن ذهن دارد کار می‌کند. الآن به این برنامه ذهنتان با سبب‌سازی نباید گوش کند. همین‌طور خودتان را رها کنید، گوش بدهید.

توجه می‌کنید؟ استدلال ذهنی نکنید، نگویید فلانی این‌جا را غلط گفت این‌جا را درست گفت، شما بیت را ببینید، حرف مولانا را ببینید، و خودتان را با انبساط باز کنید.

و حالا ببینید این‌ها را قبلاً گفته‌ایم، ولی «ترکیب، ترتیب، تکرار»، داریم این را انجام می‌دهیم که شما یک هنری، یک فنی را یاد می‌گیرید براساس آن می‌خواهید بلند شوید چه اتفاقی می‌افتد؟

دارد این‌جا می‌گوید «هر یکی»، هر انسانی که می‌آید به این جهان می‌رود توی من ذهنی خاصی را یاد می‌گیرد، هر یکی خاصیت خودش را نمایش می‌دهد.

هر یکی خاصیت خود را نمود

آن هنرها جمله بدبختی فزود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۰)

آن هنرها گردن ما را ببست

ز آن مناصب سرنگون ساریم و پست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱)

آن هنر فی جیدنا حبل مسد

روز مردن نیست ز آن فن‌ها مدد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۲)



شما به عنوان انسان نیاید هر کدام خاصیت خودتان را به صورت مهارتی که یاد گرفته‌اید و با آن همانیده شدید به صورت یک «من» بلند شوید. وگرنه این هنر سبب بدبختی شما می‌شود، براساس آن من ذهنی درست می‌کنید. شما براساس هیچ فنی، هیچ دانشی، هیچ فضیلتی که یاد گرفته‌اید «من» درست نکنید، بلند نشوید بگویید من این را بلدم، آن را بلدم، من بهتر از تو هستم.

و به هیچ وجه قضاوت و مقاومت نکنید. دیگران هر کاری می‌کنند به شما مربوط نیست، شما همه‌اش حواستان به خودتان است می‌گویید من به دو صد عیب می‌لنگم، دنبال عیب‌های خودم هستم. عیب در دیگران می‌بینیم نمی‌گوییم، به خودمان برمی‌گردیم.

«آن هنرها گردن ما را ببست»، آن هنرهاست که گردن ما را بسته و دارد می‌کشد. و از آن منصب‌ها، از آن نقش‌ها، نقش مادری، پدری، استادی، ما سرنگون شده‌ایم، پست شده‌ایم، ما چسبیده‌ایم به آن‌ها.

و بدان «آن هنر فی جیدنا حبلٌ مَسَدٌ»، یعنی آن هنر شبیه آن ریسمانیست که، طنابیست که از لیف خرما، نه خود خرما، پوسته بافته شده به گردن ما انداخته شده، ما دنبال پوست می‌دویم. و الآن که می‌خواهیم بمیریم نسبت به من ذهنی، یا موقع مردن، از این دنیا رفتن، که باید به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده می‌شدیم، هیچ مددی از آن فن‌ها نمی‌آید. موقع مردن نمی‌گویند که شما دکتر بودی، مهندس بودی، خوب موسیقی می‌زنی، بیا برو آن‌جا موسیقی بزن. چنین چیزی نیست.

می‌پرسند که شما به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شدی؟ نمی‌پرسند هم، باید این وظیفه را انجام داده باشی.

از این فن‌هایی که ما در ذهن با آن‌ها همانیده شدیم، نه الآن که می‌خواهیم هشیارانه به او بمیریم مدد می‌توانیم بگیریم، نه موقع مردن به آجل که می‌خواهیم برویم زیر خاک. درست است؟

مخصوصاً الآن به ما آسیب می‌زنند، برای این‌که ما می‌رویم به سبب‌سازی نمی‌توانیم پیغام مولانا را بگیریم.

اگر شما با یک ذهن تفسیری به این بیت‌ها گوش می‌کنید پیغام را نخواهید گرفت شما آخسر عقل خودتان را خواهید گرفت. شما می‌خواهید عقلتان را عوض کنید، حتی برای بهتر کردن عقل من ذهنی، اگر می‌خواهید یک من ذهنی بی‌آزار درست کنید باز هم با ذهن تفسیری گوش نکنید.



ولی بهترین راهِ اثرگذاریِ این ابیات روی شما همین «ترکیب و ترتیب و تکرار» است. که یک زمان‌هایی شما از سبب‌سازی ذهن بپريد بیرون، و با صنع و طرب کار کنید، با آفرینندگی.

«فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ.»

«و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

(قرآن کریم، سوره لهب (۱۱۱)، آیه ۵)

یعنی ما انسان‌ها که من‌ذهنی داریم در گردن ریسمانی از لیف خرما، از پوسته، می‌دویم دنبالش گردن ما بسته‌اند می‌برند، می‌دویم، ولی خرما نمی‌خوریم، به شیرینی زندگی، به طرب زندگی، به صنع زندگی نمی‌رسیم. البته آیه قرآن هست.

و چه چیزی به درد ما می‌خورد؟

جز همان خاصیت آن خوش‌حواس که به شب بد چشم او سلطان‌شناس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۳)

آن هنرها جمله غول راه بود

غیر چشمی کاو ز شه آگاه بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۴)

فقط «خاصیت آن خوش‌حواس»، خوش‌حواس کیست؟ کسی که فضا را باز می‌کند دیگر حس‌های ذهنی‌اش کار نمی‌کند، حس زنده زندگی‌اش کار می‌کند. اگر شما مرکزتان عدم می‌شود و در این لحظه تسلیم می‌شوید وصل می‌شوید به خداوند، شما خوش‌حواس هستید. در شب این دنیا، که همه همانیده‌اند، با فضاگشایی شما «سلطان‌شناس» شدید. سلطان یعنی خدا.

«آن هنرها»، یعنی هنرهایی که با آن‌ها همانیده شدیم، همه غول راه بود. چرا؟ لحظه به لحظه ما رفتیم از این هنرها استفاده کردیم، سبب‌سازی کردیم، خودمان، خودمان را فریب دادیم.

هر کسی که با سبب‌سازی خودش را از صنع و طرب زندگی محروم می‌کند، و از جستن از این هشیاری جسمی محروم می‌کند، دارد چکار می‌کند؟ از یک غول می‌پرسد آدرس کجاست. از یک چیز توهمی ذهنی می‌پرسد چه جوری به خدا برسیم؟ چه جوری به صنع برسیم؟ آن که اصلاً صنع بلد نیست! ذهن صنع بلد نیست. ذهن



براساس اجسام ذهنی سبب‌سازی می‌کند، و خیلی از سبب‌سازی‌هایش هم من‌درآورده است. که می‌بینید سبب‌سازی‌ها جور در نمی‌آید، حتی با واقعیت‌های بیرون هم جور در نمی‌آید.

فقط چشمی که با فضاگشایی از شاه آگاه است در این لحظه، آن به درد می‌خورد.

و این دو بیت را هم مرتب می‌خوانیم برای شما، که این هشیاری جسمی، که در ذهن ما می‌فهمیم، شما می‌گویید می‌فهمیم و سبب‌سازی می‌کنیم، این هشیاری نهایی ما نیست، بلکه به وسیله این باید یک هشیاری دیگری را فعال بکنیم که هشیاری حضور هست، نظر هست، ولی انسان‌ها در این دو بیت می‌گویند نمی‌فهمند. یک چیز آفل را از مرکزشان درمی‌آورند دوباره یک چیز آفل را می‌گذارند. یعنی می‌افتند به سبب‌سازی ذهن با چیزهای آفل ذهنی.

باد توند است و چراغم اَبتری زو بگیرانم چراغ دیگری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

اَبتر: ناقص و به‌دردنخور

این یک بیت است، بیت دیگرش هم هست:

او نکرد این فهم، پس داد از غرر شمع فانی را به فانی‌ای دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲)

غرر: جمع غره به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور

«او نکرد این فهم، پس داد از غرر»، یعنی از جهل و نادانی، «شمع فانی را به فانی‌ای دگر».

اگر شما فضاگشایی کنید، مرکزتان اگر جسم است لحظه بعد مرکزتان عدم بشود شما برنده هستید. اگر این لحظه جسم است، لحظه بعد هم جسم است، لحظه بعد هم جسم است، شما در غرر هستید.

«غرر» هم یعنی غفلت، بی‌خبری، غرور. «اَبتر» یعنی ناقص.

بادِ زندگی تند است، می‌بینید زندگی می‌گذرد، بیست سالمان است یک‌دفعه می‌بینیم شصت سالمان شد، نمی‌فهمیم چه‌جوری این چهل سال گذشت. و این چراغ فهمیدن فقط، «اَبتر» است، ناقص است، این فهمیدن برای این است که یک چراغ دیگری را که حضور است و صنع است روشن کنیم. اما انسان نمی‌فهمد این موضوع



را، در نتیجه از غفلت و نادانیِ جهلِ همین سبب‌سازی ذهنی یک شمع فانی را برمی‌دارد یک شمع فانی دیگر را می‌گذارد. یعنی یک هشیاری جسمی را برمی‌دارد یک هشیاری جسمی دیگر. هی هشیاری جسمی‌اش را عوض می‌کند. این قبول نیست.

اجازه بدهید چند بیت از دفتر ششم برایتان

بخوانم.

خواب تو بیداری است، ای بُوْبَطْرَ

که به بیداری عیان استش اثر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۹)

در گذر از فضل و از جلدی و فن

کار خدمت دارد و خُلُقِ حَسَنَ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

بُوْبَطْرَ: سرمست، مغرور
جلدی: چابکی، چالاک

بُوْبَطْرَ یعنی سرمست، مغرور، سرمست در این‌جا، پر از شادی.

جلدی: چابکی.

ببینید وقتی فضاگشایی می‌کنیم این یک خواب دیگری است، منتها این خواب بیداری است، بیداری واقعی است. برای من ذهنی خواب است، چون نمی‌تواند بفهمد. پس با فضای گشوده‌شده ما به یک خواب دیگری می‌رویم که در واقع بیداری است.

«ای بُوْبَطْرَ» یعنی ای آدمِ طربناک، ای کسی که به ذات زندگی دست پیدا کردی، و ذات زندگی پر از طرب است. ذاتِ خداوند غصه را نمی‌فهمد، غصه حادث است و ساخته دست ما است، توجه می‌کنید؟ این همه که می‌گویید غصه دارم، ترس دارم، گرفتارم، حسودم، نمی‌دانم چکار کنم.

به‌طور کلی امروز خواهیم دید، انسان در وضعیتی گرفتار شده که مولانا اسم آن را می‌گذارد «جبر». یعنی وقتی شما می‌افتید به سبب‌سازی ذهنی و غیر از سبب‌سازی ذهنی هیچ چیزی بلد نیستید، آن موقع بالاخره درمانده



می‌شوید، چون صنی نیست دیگر. سبب‌سازی شما را می‌برد به درد، دردها آدم را گیج‌تر می‌کنند، بی‌چاره‌تر می‌کنند، شما چاره‌ای نمی‌بینید که از این وضعیت رها بشوید.

شما می‌بینید ما هم در فرد و هم در جمع، که گفت این احمق مرده ما و منی است، توجهی به صنع من نمی‌کند، در جبر گرفتاریم. شما به‌طور کلی جمعی در روی کره زمین نگاه کنید ما نمی‌توانیم جلوی جنگ را بگیریم، جلوی کشتن را بگیریم، جلوی ترس را بگیریم، جلوی تهدید را بگیریم، ما بلد نیستیم، جبر است. مولانا می‌گوید به‌نظر می‌آید جبر است، ما راه داریم. راهش چیست؟ «صنع و طرب» است.

«خواب تو بیداری است، ای بُوَظَّرَ»، این برای جمع است و هم برای فرد است، که فضای گشوده‌شده بیداری است، و هم خودت حس می‌کنی هم آثارش سازنده است، دیگر خَرَّوب نیستی. تو بیا از این فضل و اظهار دانش و می‌دانم و زرنگی و فن، که می‌گویی من بلام و زیرکم و فن‌های ذهنی را با سبب‌سازیِ مودیان به‌کار می‌برم، از این‌ها بگذر. برای این‌که کار فقط خدمت است و اخلاقِ حَسَن. حَسَن در این‌جا به‌معنی اخلاق فضای گشوده‌شده است، اخلاقِ زندگی است، «خُلِقَ حَسَن».

پس می‌بینید که متقبض بشویم من ذهنی داشته باشیم خَرَّوبیم، توی جبریم، ولی با فضاگشاییِ طربناک می‌شویم اخلاق زیبایی پیدا می‌کنیم شروع می‌کنیم به خدمت. درست است؟ حالا، بقیه‌اش را می‌خوانیم:

بهر این آوردمان یزدان برون مَا خَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۱)

«حضرت حق ما را بدین‌جهت آفرید که او را عبادت کنیم. چنان‌که در قرآن کریم فرموده‌است: (جنیان و آدمیان را نیافریدم جز آن‌که مرا پرستش کنند.»

پس بنابراین برای این می‌گوید ما را خلق کرده خداوند که، «حضرت حق ما را بدین‌جهت آفرید که او را عبادت کنیم.» در این‌جا عبادت یعنی وصل شدن و فضاگشایی و آن قبله نظر را به‌اصطلاح پیدا کردن، دائماً وصل بودن، دست به صنع زدن، طربناک بودن. و این از یک آیه هست، می‌گوید:

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»
«جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریده‌ام.»
(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۵۶)



«پرستش» عبادتِ مذهبی نیست بلکه فضاگشایی و وصل شدن به او است و وصل ماندن است. یعنی بیدار شدن از خوابِ ذهن و بیدار ماندن است. درست است؟ برای این خلق شدیم.

بهر این آوردمان یزدان برون مَا خَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۱)

«حضرت حق ما را بدین جهت آفرید که او را عبادت کنیم. چنانکه در قرآن کریم فرموده است: (جنیان و آدمیان را نیافریدم جز آنکه مرا پرستش کنند.»

که البته ما این وظیفه را انجام نمی‌دهیم، چرا؟ ما در ذهن سبب‌سازی می‌کنیم. هر کسی در ذهن سبب‌سازی می‌کند به صورت «من» آمده بالا.

پس یا به صورت «من» می‌آییم بالا سبب‌سازی می‌کنیم، یا فضا را باز می‌کنیم به او عبادت می‌کنیم طبق این بیت و دست به صنع و طرب می‌زنیم.

در این جا هم اگر یادتان باشد گفته «بُوبَطَّر»:

خوابِ تو بیداری است، ای بُوبَطَّر

که به بیداری عیان استش اثر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۹)

در گذر از فضل و از جلدی و فن

کارِ خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

بُوبَطَّر: سرمست، مغرور

جَلْدی: چابکی، چالاک

یعنی ما از جنس واقعاً شادی بی‌سبب و طرب هستیم.

پس در بیت می‌گفت «آن مایه صُور»، مایه صُور همین «بُوبَطَّر» است، یعنی پدر شادی. ما پدر همه خوشی‌ها هستیم، اصل طرب ما هستیم. اگر چیزی لذت‌بخش می‌شود، طربناک می‌شود، از ما می‌گیرد. اگر یک کاری می‌کنیم لذت‌بخش است طرب از ما به آن جاری می‌شود نه از آن به ما. توجه می‌کنید؟

پس اولاً یاد گرفتیم الآن که «کار خدمت دارد و خُلقِ حَسَن»، پس آن جا هم خواندیم:

کار عارف راست، کاو نه احوال است

چشم او بر کِشت‌های اول است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۲)

أحوال: لوج، دو بین

چشم عارف به همان آلت است، به کِشت اول است. کِشت اول خداوند خودش را کاشته در ما، عارف آن را می‌بیند. شما هم که عارف هستید به پوست و به ظاهر آدم‌ها نگاه نمی‌کنید بلکه چشمتان به آن زندگی است. حالا، چشمتان به این زندگی است، در خودتان هم به وسیله این ابیات فضا گشوده می‌شود، چشمتان به اصلتان است، چشمتان به خودتان است، نه به من‌ذهنی‌تان، با فضاگشایی.

خواب تو بیداری است، ای بُوَیَطَّر

که به بیداری عیان استش اثر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۹)

درگذر از فضل و از جلدی و فن

کار خدمت دارد و خُلقِ حَسَن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

بُوَیَطَّر: سرمست، مغرور
جلدی: چابکی، چالاک

آن جا هم می‌گوید «کار عارف راست، کاو نه احوال است»، چشمش دائم به کشت‌های اول است در آدم‌ها زندگی را می‌بیند.

پس شما توجه می‌کنید که با خواندن این ابیات چشمتان روی اصل خودتان است. نمی‌خواهید بگذارید کسی جنس شما را تعیین کند، مرغ خودتان هستید، و به صورت من‌ذهنی نمی‌آیید بایستید.

تو به هر صورت که آبی بیستی

که منم این، واللّه آن تو نیستی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴)

بیستی: بایستی

این‌ها را همیشه یادمان است. اگر بگوییم من این نقشم، دوباره دست به بیگار می‌زنی.

ای تو در بیگار، خود را باخته دیگران را تو ز خود نشناخته

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۳)

بیگار: کار بی‌مزد

در کار بی‌مزد خودت را باختی. دیگران، چیزهایی که از بیرون می‌آید مرکزت، آن‌ها را از خودت نشناختی. اگر خودت، خودت را شناخته بودی فقط عدم را می‌گذاشتی مرکزت. پس:

بهر این آوردمان یزدان برون مَا خَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۱)

برای این آورده که، انسان را برای این خلق کرده که به او دائماً عبادت کنند، یعنی وصل به او بشوند.

حالا، می‌خواهد بگوید که این هنرهایی که یک عده‌ای، مثال می‌زند، آدم‌ها درست کردند به آن‌ها کمک نکرد. سامری گوساله‌سازی کرد، و قارون با پولش و داشته‌هایش همانیده بود، بُوَالْحِكْمِ هم با دانشش، با دانش ذهنی‌اش. بُوَالْحِكْمِ یعنی ابوجهل هم با دانش ذهنی‌اش در مقابل پیغمبر ایستاده بود.

و دارد این سه‌تا را مثال می‌زند که شما هم توجه کنید، هر لحظه ما دست به گوساله‌سازی نمی‌زنیم. گوساله همین من‌ذهنی است.

سامری را آن هنر چه سود کرد؟ كَانَ فَنًّا مِنْ فَنِّ بَابِ اللّٰهِشْ مَرْدُودٌ كَرْدٌ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۲)

چه کشید از کیمیا قارون؟ ببین که فروبردش به قعر خود زمین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۳)

بُوَالْحِكْمِ آخِرِ چه بر بست از هنر؟ سَرَنگُونِ رَفْتِ او ز کفران در سَقَرِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۴)



بابُالله: درگاه الهی
بُوالْحَكَم: کنیه اصلی ابوجهل
سَقَر: از نام‌های دوزخ

درست است؟ سامری همان بود که در غیاب موسی گوساله را ساخت و باد می‌پیچید یک صدایی می‌داد، گفت این معجزه هست و، یعنی چه؟ یعنی ما در غیاب موسی، در غیاب زندگی، آمدیم یک گوساله من‌ذهنی ساختیم و باد زندگی در آن می‌پیچد، سرمایه‌گذاری می‌کنیم در مسئله‌سازی، در دشمن‌سازی، در مانع‌سازی، در کارافزایی، در دردسازی. این حرف می‌زند. یعنی همین من‌ذهنی که گفتیم چه‌جوری می‌سازیم، این شروع می‌کند به حرف زدن، دائماً هم حرف می‌زند. درست است؟

می‌گوید که

گاوِ زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟ کاحمقان را این همه رغبت شگفت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

بالاخره این گوساله سامری، من‌ذهنی، این همه حرف زده، دنیا را به آشوب کشیده، هم‌اش خراب بوده، این چه گفته که مردم عاشقش شدند؟ البته می‌گوید احمقان.

پس سامری را آن هنر گوساله‌سازی سود نکرد بلکه از در خدا راند، رفوزه شد، نتوانست به فضای یکتایی وارد بشود. و قارون هم که با چیزهای، با چیزها، مثل پول و نمی‌دانم جواهر و داشته‌ها هم‌هویت بود، آن هم به او کمک نکرد. بالاخره آن قدر هم‌هویت شد که رفت به قعر زمین. قعر زمین یعنی زیر همان‌دگی‌ها. این قدر همان‌دگی شد با چیزها که زندگی‌اش زیاد بشود که نشد، رفت قعر زمین مدفون شد، در زیر همان‌دگی‌ها. و یکی هم زیر دانش ذهنی‌اش، ابوجهل زیر دانش ذهنی‌اش، فکر می‌کرد این هنر است.

توجه کنید، سبب‌سازی را بگذارید مقابل صنع، مولانا می‌خواهد بگوید ما این را بفهمیم. برای من‌ذهنی این فضاگشایی قابل شناخت نیست، می‌گوید این خواب است، این چه هشیاری‌ای هست شما می‌خواهید؟ می‌گوید. من‌ذهنی شما می‌گوید. شما هم دوباره شروع می‌کنید به سبب‌سازی.

و چون مردم هم این کار را می‌کنند، ما در ذهن فقط تقلید بلدیم. در ذهن فقط تقلید بلدیم ما. شما فکر نکنید ما از کتاب چیزی یاد می‌گیریم و مال خودمان می‌کنیم شروع می‌کنیم براساس آن‌ها استدلال کردن، این مثلاً صنع است، این صنع نیست.



صنع این است که زندگی یا شما به‌عنوان زندگی در این لحظه از حالت غیب، مثل این‌که از غیب می‌آورید. مثل این‌که آینه هستید یک‌دفعه یک چیزی در آن ظاهر می‌شود برای حل مشکل شما. این اسمش صنع است، آفریدن است. «بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن»، بله؟

عاشق صنع توأم در شکر و صبر عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

صنُع: آفرینش
شکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلا است.
مصنوع: آفریده، مخلوق
گبر: کافر

ننگرم کس را و گر هم بنگرم او بهانه باشد و، تو منظرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

یعنی به هیچ‌چیز نگاه نمی‌کنم، اگر هم نگاه کنم فقط او بهانه است که تو را ببینم. تو را ببینم که چه بشود؟ فضاگشایی کنم به صنع دست بزنم. «عاشق صنُع توأم» در وضعیت‌های خوب و بد. عاشق آفریده، مصنوع، مانند کافر نمی‌شوم. کافر همین من‌ذهنی است.

عاشق صنُع خدا بافر بُود عاشق مصنوع او کافر بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

صنُع: آفرینش
مصنوع: آفریده، مخلوق

هر کسی که فضا را باز کرده عاشق صنُع خداست، طرب خداست، فرّ ایزدی دارد، شکوه ایزدی دارد. اما کسی که عاشق چیزهای ساخته‌شده است، مثل باورهای از پیش پرداخته، باورهای از پیش ساخته‌شده، حادث‌ها، توجه می‌کنید؟ او کافر است می‌گوید.

خلاصه، بُوَالِحِکَم، همین ابوجهل، با دانش کتابی‌ای که داشت، ذهنی‌ای که داشت، در مقابل صنُع ایستاده بود و در نتیجه سرنگون شد از کفران.

کفران یعنی ما هم از کفران سرنگون می‌شویم در جهنم. «سَفَر» یعنی جهنم. جهنم هم این فضای من‌ذهنی است. درست است؟

سرنگون شد او ز کفران. بارها گفتیم و خواهیم گفت، کفران یعنی در این لحظه شما فضا را باز نکنید از صنع خداوند استفاده کنید، دوباره با من‌ذهنی با بی‌عقلی من‌ذهنی بروید به سبب‌سازی ذهن. سبب‌ها هم من درآورده در ذهن. و شروع کنید به غصه خوردن، غم خوردن، مسئله ایجاد کردن، مانع ایجاد کردن، زندگی را خراب کردن به‌عنوان خَرَوَب، بعد آن موقع خاصیت من‌ذهنی این است که دیگران را ملامت می‌کند.

یک خاصیت وضعیت جبر این است که می‌گوید تقصیر من نیست، تقصیر ژن من است، تقصیر نمی‌دانم پدر و مادرم پس ژنش خراب بوده دیگر، تقصیر رئیس من است، تقصیر جامعه است، تقصیر همسرم است، تقصیر بچه‌ام است، تقصیر این است، تقصیر آن است، تقصیر من نیست. این حالت جبر است.

پس کفران، کفران، شما واقعاً قدر صنع را در این لحظه با فضاگشایی می‌دانید؟ یا در سبب‌سازی و در یک سیستم تفسیری من‌ذهنی هستید؟

خود هنر آن دان که دید آتش عیان

نَه كَبِّ دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۵)

«کسی را باید هنرمند بدانی که آتش را آشکارا ببیند، نه آن‌که فقط بگوید تصاعد دود دلیل بر وجود آتش است.»

پس می‌گوید هنر آن است که فضا را باز کند آتش را، یعنی عشق را، و یکی شدن با خدا را عیان ببیند، نه که در ذهن باشد سبب‌سازی کند و با علت و معلول کردن بگوید که خب دود دلیل آتش است دیگر، دود را ببیند. و شروع کند به استدلال که خب این‌همه جهان آفریده شده پس خدایی وجود دارد. نه، این درست نیست.

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖

[↑ TOP](#) [↑ TOP](#) [↑ TOP](#)

پس داریم صحبت می‌کنیم این‌که دلیل آوردن و علت و معلول کردن در ذهن با سبب‌های ذهنی برای ما به‌عنوان انسان قابل قبول نیست، ما باید با فضاگشایی به صنع دست بزنیم و از طرب زندگی که در ذاتمان هست برخوردار بشویم و از خوشی‌های من‌ذهنی بپرهیزیم. در این‌جا می‌گوید:

ای دلالت‌گنده‌تر پیش‌لبیب در حقیقت از دلیل آن طبیب (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۶)

چون دلالت نیست جز این، ای پسر گوه می‌خور، در کمیزی می‌نگر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۷)

لبیب: خردمند
کمیز: ادرار

پس می‌گوید که، کمیز یعنی پیشاب به‌اصطلاح که از قدیم معمول بوده طبیبان نگاه می‌کردند و از رنگ و این‌هاش می‌فهمیدند که مریض چه‌اش است، در این‌جا نماد همین فکر بعد از فکر ذهن است. در جای دیگر داشتیم:

چشم او مانده‌ست در جوی روان بی‌خبر از ذوق آب آسمان (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵)

یعنی چشم او مانده در جوی روان ذهن، فکر بعد از فکر، اما بی‌خبر است از ذوق آبی که یا هشیاری‌ای که یا خردی که از این فضای گشوده‌شده می‌آید. و شما باید ببینید که واقعاً دلالتان از سبب‌سازی ذهن می‌آید؟ لبیب یعنی خردمند. کمیز یعنی ادرار.

ای دلالت‌گنده‌تر پیش‌لبیب در حقیقت از دلیل آن طبیب (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۶)

لبیب: خردمند

می‌گوید کار تو مثل آن طبیعی است که فقط باید به کمیز نگاه کند، به ادرار نگاه کند، البته امروز بسیار متداول است. می‌دانید به ادرار نگاه کردن، ادرار پارامترهایی دارد حتی امروزه دوازده‌تا، چهارده‌تا پارامتر دارد که

طیبها به آن نگاه می‌کنند و می‌فهمند، ولی قدیم از رنگش می‌فهمیدند. و مولانا می‌خواهد بگوید اگر طیب حاذق باشد، از صورت و از سؤال کردن و اینها می‌فهمد این چه مرضی دارد، لزومی ندارد به کمیز نگاه کند.

پس انسان هم اگر خردمند باشد لزومی ندارد به ذهنش نگاه کند ببیند چه فکری از آنجا می‌گذرد، بلکه باید فضا را باز بکند و خردمند بشود. وقتی می‌گوید دلیل نداری، دلیل نداری به زندگی زنده نیستی به طور عینی. غیر از سبب‌سازی ذهن اگر دلیل دیگری نداری، یعنی عیناً به او زنده نیستی، برو ببین، مولانا خیلی هم تند حرف می‌زند، می‌گوید گوه بخور، برو به کمیز نگاه کن. برو به همین استدلال‌های ذهنی خودت نگاه کن حرف زن، برای این‌که تو داری فکری پوسیده را پشت‌سرهم می‌چینی که اینها ربطی به صنع ندارند. تو آمده‌ای برای صنع، برای آفریدن، برای بیان عشق.

غیر نطق و غیر ایما و سِجَل صد هزاران ترجمان خیزد ز دل (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸)

ایما: اشاره کردن
سِجَل: در اینجا به معنی مطلق نوشته

غیر از نوشته و غیر ایما و اشاره و گفتن، گفتن و نوشتن و ایما و اشاره که ذهن انجام می‌دهد و ذهن می‌تواند اینها را ببیند، صد هزار جور چیز یا نه‌چیز یا ارتعاش از دل باز شده ما به کائنات می‌رود. شما اینها را رها کردی رفتی به سبب‌سازی ذهن.

ای دلیل تو مثال آن عصا در کَفَتِ دَلِّ عَلَى عَيْبِ الْعَمَى (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۸)

«ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست کور است. همان‌طور که عصا دلالت بر کوری فرد می‌کند، توسل به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی تو است.»

یعنی «ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست کور است»، پس می‌بینید سبب‌سازی ما شبیه عصا در دست کور است. هر کسی علت و معلول می‌کند در ذهن و به صنع دست نمی‌زند، این معنی‌اش این است که شما اگر دست کسی عصا ببینی حدس می‌زنی که این کور است، در صورتی‌که جوان باشد، ممکن است یک پیر عصا دستش باشد.

ای کسی که دلیل در دست تو یعنی سبب‌سازی در دست تو مانند عصایی در دست کور است، همان‌طور که عصا دلالت بر کوری فرد می‌کند، توسل به عصای استدلال یعنی سبب‌سازی نیز دلیل بر کوردلی توست. کوردلی! کوردلی یعنی انقباض. و من‌ذهنی دائماً انقباض است. درست است؟ که شعرهایش هم بلد هستی دیگر.

قبض دیدی چاره آن قبض کن زان‌که سرها جمله می‌روید ز بُن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده چون برآید میوه، با اصحاب ده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

قبض: گرفتگی، دلنگی و رنج
بُن: ریشه
اصحاب: یاران

هر موقع قبض می‌بینیم، کی قبض می‌بینیم؟ وقتی یک دردی، یک چیزی که ذهن نشان می‌دهد می‌آید به مرکز ما. اگر قبض دیدی باید چاره‌اش را بکنی، چاره‌اش فضاگشایی است، چاره‌اش ناظر بودن است. برای این‌که سرهای بد از این ریشه چیز در ذهن می‌روید. بسط دیدی در خودت، فضا را باز کردی، این میوه خواهد داد. این میوه را با مردم شریک شو. و همیشه این بیت را باید شما چندین دفعه در روز بخوانید که

حکم حق گُسترد بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

درست است؟ حکم خداوند در این لحظه به ما این است که شما نمی‌توانی منقبض بشوی، باید منبسط بشوی.

درنگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه لا تبصرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

غُلْغُل و طاق و طُرُنْب و گیر و دار که نمی‌بینم، مرا معذور دار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹)

طاق و طُرُنْب: سروصدا



این همه سروصدا و جلال و شکوه ظاهری و بگیر و ببند معنی‌اش چه است؟ که من کورم نمی‌بینم، من را معذور بدارید.

پس هیچ‌کس که در راه عرفان است، معنویت است، نباید سروصدا راه بیندازد خودش را نمایش بدهد و حتی قدرت این‌جهانی داشته باشد که یکی را بگیرد و ببندد و تنبیه کند، که من را ببینید، به حرف من گوش بدهید. این آدم معنوی نیست.

و بیت‌های قبلی‌اش. یعنی این به ذهنش نگاه می‌کند که گفت برو ادارت را تماشا کن، تو که خردمند نیستی. یعنی فکر بعد از فکر من‌ذهنی‌ات را تماشا کن. ببینید که فکر بعد از فکر من‌ذهنی را که مردم اتوماتیک دارند انجام می‌دهند و در سخره آن هستند، چقدر مولانا تقبیح می‌کند، می‌گوید این شبیه ادارت است، تو به این نگاه می‌کنی وضعت را می‌سنجی؟! این درست است؟!

این بیت را هم بخوانیم. توجه می‌کنید، چکار می‌کنیم ما؟ عرض کردم ترکیب، ترتیب، تکرار. ما من‌ذهنی داریم. من‌ذهنی وضعیتی ایجاد می‌کند با سبب‌سازی، به اندازه کافی دیگر امروز خواندیم که هنرهایی هم برای خودش قائل می‌شود، دانشی پیدا می‌کند، می‌خواهد براساس آن‌ها بلند بشود. یک همچو آدمی خام است. هر کسی برحسب همانیدگی‌ها و درد می‌بیند که اکثریت مردم دنیا این‌طوری هستند و تا حدودی بعضی از شما هم ممکن است این‌طوری باشید، خام هستید.

بنابراین این ترکیب ابیاتی را که ما به شما می‌دهیم که شما می‌توانید پرینت کنید با خودتان داشته باشید، این ترکیب با ترتیبی که گذاشتیم، با تکرار شما را می‌تواند ببرد بالا و هشیاری‌تان را از سبب‌سازی بعضی موقع‌ها تبدیل کند به صنع.

این به سواد و این‌ها هم بستگی ندارد. اگر شما این بیت‌ها را بتوانید به فارسی بخوانید اثرش را می‌گذارد. با تکرار، با تکرار و تکرار، معانی را به شما باز می‌کند و ارائه می‌کند.

پس می‌گوید، ما این ترکیب و ترتیب و تکرار را این‌قدر ادامه می‌دهیم که اولش به‌نظر می‌آید تقلید داریم می‌کنیم، بعداً این چراغ حضور و ناظر در ما شروع می‌کند روشن شدن. اولش نورش کم است، بعد یواش‌یواش باز هم اگر این کار را انجام بدهیم بیشتر می‌شود، هی روزبه‌روز بیشتر می‌شود.

شما باید قانون جبران را انجام بدهید، یعنی حتماً باید این کار را بکنید و خودتان هم باید بیت‌ها را تکرار کنید، نه فقط به خواندن من یا کس دیگر گوش بدهید. این طوری هم نباشد ضبط کنید فقط گوش بدهید. ضبط نکنید گوش بدهید، بلکه بخوانید، بخوانید، بعد ببندید، خودتان بخوانید، خودتان بخوانید تا گشتی بگیرید، تا نیروی ذهنی‌تان را فعال کنید. توجه می‌کنید؟

و وقتی شما این‌ها را خودتان می‌خوانید، می‌بینید که نمی‌توانید، بعضی کلمات یادتان می‌رود و آن کلمات را دوباره ببینید، ببینید چرا آن کلمه را آن‌جا گذاشته. حتی توی این ابیات شما می‌بینید یک اصطلاحی هست به نام سینتکس (قواعد نحوی: Syntax) یعنی چه کلمه‌ای قبل یا بعد از چه کلمه‌ای قرار می‌گیرد و آن معنا را عوض می‌کند و بهتر می‌کند یا راحت‌تر منتقل می‌کند یا اثرگذاری‌اش بیشتر می‌شود. با همین سینتکس بخوانید.

پس بنابراین ما اولش در سبب‌سازی هستیم، این بیت‌ها را تکرار می‌کنیم، اختیارمان را می‌دهیم دست مولانا. اختیار خودمان را که در سبب‌سازی داریم، یک عقل من‌ذهنی داریم، فعلاً فراموش می‌کنیم، یک عقل دیگری را که عقل بزرگان است می‌گیریم، می‌گیریم، هی تکرار می‌کنیم، تکرار می‌کنیم، تکرار می‌کنیم، یک‌دفعه سبک زندگی‌مان و طرز فکر کردنمان عوض می‌شود. ما یک‌دفعه متوجه می‌شویم که ما بیشتر داریم صنع می‌کنیم تا سبب‌سازی بیهوده ذهنی.

و شما متوجه می‌شوید یواش‌یواش وقتی هشیاری حضور می‌آید بالا و بیت می‌گوید ای دل ببند در را، ای عقل برو به بام آن‌جا مواظب باش و شما متوجه می‌شوید که اول باید روی خودتان کار کنید، تا کجا باید روی خودتان کار کنید و شدت ضعف حضورتان را می‌توانید بسنجید خودتان، نه با ذهنتان، خودتان اگر حواستان به خودتان باشد می‌توانید بسنجید. این‌ها همه کارهایی است که شما خودتان باید برای خودتان انجام بدهید، کسی دیگر نمی‌تواند انجام بدهد.

پس بنابراین درست است که ما می‌گوییم انسان قدرت انتخاب دارد، شما در مراحل اولیه که عقل من‌ذهنی دارید بیاید آن عقل را تفویض کنید به مولانا و شعرهایش را بخوانید. هر جا ماندید بیاید بیت مولانا را بخوانید برحسب آن عمل کنید. یواش‌یواش می‌بینید که توانایی مسئله‌سازی شما و مانع‌سازی شما و دشمن‌سازی شما و گرفتاری‌سازی شما کم می‌شود. یواش‌یواش شما خودتان را سزاوار و لایق زندگی می‌بینید، می‌گویید من هم می‌توانم خوشحال باشم، من هم می‌توانم خوب زندگی کنم، من هم می‌توانم بی‌مسئله باشم، من اصلاً کاری با دیگران ندارم.



یواش یواش می‌بینید حرف‌های مولانا واقعاً معنی‌دار است، راست می‌گویید. روزبه‌روز بیشتر تأیید می‌کنید چرا به عقل واقعی زندگی، به عقل خرد کل شما دارید عمل می‌کنید. توجه می‌کنید؟

پس هنر آمد هلاکت خام را

کز پی دانه نبیند دام را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸)

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

اتقوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.
زینهار: برحذر باش، کلمه تنبیه

خام کسی است که من‌ذهنی دارد. پس هنر یعنی من این فن را بلد هستم، آن فن را بلد هستم، این دانش را بلد هستم، این‌ها همه ذهنی هستند، سبب هلاکت خام می‌شود. پس شما می‌گویید نمی‌دانم، تا به صنع برسید. صبر کنید، صبر، صبر، صبر.

گفت پیغمبر: خدای ایمان نداد

هر که را صبری نباشد در نهاد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱)

هر کسی صبر نداشته باشد ایمان هم ندارد. حالا این قدرت انتخاب که این همه مردم می‌گویند آدم باید قدرت انتخاب داشته باشد، می‌گوید قدرت انتخاب، اختیار، برای کسی خوب است که مالک و حافظ خودش باشد، حافظ چه چیزی باشد؟ حرص خودش، این‌که بسنجد که این ضرورت دارد یک چیزی بیاید مرکز؟ حرص یک چیزی را داشته باشم؟ عشق قدرت داشته باشم؟ عشق این چیز، آن چیز را داشته باشم؟ این کس یا آن کس را داشته باشم؟ مالک خودم هستم در فضای پرهیز. درست است؟ و اگر حفظ و تقوا نباشد، درست است؟

حق همی خواهد که تو زاهد شوی

تا غرض بگذاری و شاهد شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

ناظر شوی، خداوند می‌خواهد تو پرهیز کنی از آوردن چیزها به مرکزت. ولی اگر مالک خودت نیستی نمی‌توانی جلوی خودت را بگیری، تو اختیار را تفویض کن به مولانا، بینداز این ابزار را، دور کن این آلت انتخاب را، نگو من هم قدرت انتخاب دارم. بلکه وقتی فضا را باز کردی به صنع دست زدی، آن موقع قدرت انتخاب داری، اگر مالک خودت باشی. ولی اگر تو این ضعف را در خودت می‌بینی که زیر سلطه من‌ذهنی و حرص آن هستی که خیلی از ما هستیم، در این صورت تو این اختیار را بده دست مولانا، هی بخوان این ابیات را تکرار کن بین او چه می‌گوید.

یواش یواش این ابیات به جنبش می‌آیند و می‌بینید که پانصدتا عقل مولانا هی دارد در هوا موج می‌زند، آن موقع اگر لازم داشته باشی از یکی می‌توانی کمک بگیری. خام نمان می‌گوید، مولانا می‌گوید این‌ها را.

در حالت خامی، در حالتی که چیزها در مرکزت هست، حرص این و آن را داری، نمی‌توانی جلویت را بگیری، تو بیا اشعار مولانا را بخوان، ترکیب، ترتیب، تکرار، صبر! صبر، تمرین، صبر، تمرین، تا فضا گشوده بشود.

شما اگر به صنع دست بزنید و طربناک بشوید، خودتان می‌فهمید. از کسی هم نپرسید که به‌نظر شما من پیشرفت کردم؟ خودتان هم نگذارید من‌ذهنی‌تان شما را ارزیابی کند. مرتب دارم می‌گویم من‌ذهنی توی سبب‌سازی است، که مولانا در این غزل می‌گوید در را ببندید من‌ذهنی نگاه نکند. این می‌گوید دامی خوش نهاده‌ام، «دامی نهاده‌ام خوش» یعنی من‌ذهنی نمی‌تواند ببیند، فضا را باز کرده‌ام.

جمله مرغانِ مُنازع، بازوار

بشنوید این طبلِ بازِ شهریار

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۳)

ز اختلافِ خویش، سوی اتحاد

هین ز هر جانبِ روانِ گردید شاد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۴)

مُنازع: نزاع‌کننده، ستیزه‌گر

طبلِ باز: طبلی که وقتِ پروازِ باز به‌سوی صید یا وقتِ رجوع می‌زداند.

توجه می‌کنید که من‌ذهنی دیوار دارد، ما از هم می‌بینید که جدا هستیم، با هم در ستیز هستیم. ما اگر به حضور برسیم، هر کسی روی ذات خودش قائم بشود، در این صورت یک هشیاری است، همه ما قبله نظر را عبادت می‌کنیم در درون.



خلاصه همه‌مان به خدا زنده شدیم، هیچ اختلافی نداریم. ولی الآن که من ذهنی داریم، با هم در جنگ هستیم. مثل آن داستان فیل اگر یادتان باشد، فیل در خانه تاریک بود فقط باید می‌رفتند دستشان را می‌زدند. یکی رفت به پایش دست زد گفت این فیل شبیه ستون است. یکی هم به خرطومش دست زد گفت این شبیه لوله است، خرطوم. درست است؟ یکی هم به پشتش، گفت این شبیه تخت است. در نتیجه هی فرقه‌ها شروع کردند بگویند خداوند شبیه لوله است، شدند لوله‌بیان، یک عده‌ای شدند خرطومیان، یک عده‌ای شدند ستونیان، یک عده‌ای شدند تختیان، در نتیجه فرم‌پرست شدند.

اگر یک شمع حضور آن‌جا روشن بود، می‌دیدند که نه، فیل هیچ‌کدام از این‌ها نیست. خداوند هیچ‌کدام از این چیزهایی که ما در ذهن تصور می‌کنیم نیست، ما باید به او زنده بشویم.

بنابراین اگر ما با هم در جنگ هستیم، بازوار باید طبل باز شهریار یعنی خداوند را بشنویم که هر لحظه دارد می‌گوید به سوی من بیاید، طبل می‌زند، با فضاگشایی می‌شنویم. از اختلاف سطحی من‌های ذهنی به سوی اتحاد از هر جانب روان بشویم. هر کسی در درون خودش باید کار کند. درست است؟

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته‌است.»

یعنی بیت بعدی است. پس بنابراین دارد می‌گوید که از هر طرف، هر کسی، هر کجا هست، در هر وضعیتی، در اطراف آن فضا باز کند، در هر وضعیتی رو به آن «قبله نظر» بکند. درست است؟

این بیت هم همین را می‌گوید. در هر وضعیتی که هستید، در اطراف آن فضاگشایی کنید و رو به آن خداوند، آن یک هشیاری، قبله نظر بکنید. وضعیت مهم نیست، نگویند این وضعیت من خیلی خراب است و نمی‌شود و فلان. نه! درست است؟ بارها گفته‌ایم که شما در هر وضعیتی باید طلب داشته باشید. «آب می‌جو دائماً، ای خشک‌لب». نباید ارزیابی ذهنی شما از سزاواری و شایستگی شما، باعث بشود این بیت را عمل نکنید.

شما می‌گویید من در ستیزه بودم، دیوار کشیده بودم بین خودم و مردم، الآن آن دیوار را می‌خواهم بشکنم، ولی از درون خودم باید این انجام بشود، باید فضاگشایی کنم.



«می‌گویند در هر وضعیتی هستید روی خود را به‌سوی آن وحدت یا آن سلیمان بگردانید». عرض کردم سلیمان یا یوسف هر جا می‌آید در این‌جور موارد رمز خدا است، اصل شما است. «که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته‌است.»

می‌گویند خدا شما را از هر چیزی باز داشته غیر از فضاگشایی در اطراف وضعیتی که همین الآن در آن هستیم. غزل هم می‌گفت «خواهم گرفتن اکنون»، همین الآن، شایسته این کار هستم، «آن مایه صور را»، می‌خواهم خلاق بشوم، می‌خواهم خمیرمایه همه صورت‌ها را به‌دست بگیرم، می‌خواهم همه صورت‌ها را بسازم. به این بیت توجه کنید. در هر وضعیتی هستیم، با فضاگشایی رو به او می‌کنم.

با سلیمان پای در دریا بنه تا چو داوود آب سازد صد زره (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

با سلیمان خو کن ای خفاشِ رد تا که در ظلمت نمائی تا ابد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۳)

ظلمت: تاریکی
رد: مردود

«با سلیمان خو کن» عادت کن «ای خفاشِ رد» یعنی مردود، تا در ظلمت من‌ذهنی، در جهل من‌ذهنی، «تا که در ظلمت نمائی تا ابد». ولی این‌جا می‌بینید دارد می‌گوید:

کورمرغانیم و بس ناساختیم کآن سلیمان را دمی نشاختیم (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۶)

همچو جُعدان، دشمنِ بازان شدیم لاجرم و امانده ویران شدیم (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۷)

می‌کنیم از غایتِ جهل و عمی قصد آزارِ عزیزانِ خدا (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۸)



پس بنابراین می‌گوید ما مرغان کور هستیم، چرا؟ مرکزمان جسم است. بسیار بسیار ناساخته هستیم، یعنی آماده نیستیم. آمادگی ما بسیار پایین است چون هر لحظه از طریق مرکزهای جسمی از این فکر به آن فکر می‌پریم و سبب‌سازی می‌کنیم در ذهنمان به‌عنوان من‌ذهنی و همه این چیزهایی هم که مایه سبب‌سازی است تقلید است، از دیگران گرفتیم.

پس ما مرغان کور هستیم. مرغی هم نیستیم که جنس خودمان را خودمان تعیین کنیم، مرغ خویش نیستیم، مرغ مردم هستیم، مرغ چیزهایی هستیم که از دیگران گرفته‌ایم.

کورمرغانیم و بس ناساختیم کآن سلیمان را دمی نشناختیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۶)

یعنی یک لحظه هم نشده که ما با سلیمان پای در دریا بگذاریم، فضاگشایی کنیم. شما ببینید واقعاً تعهد دارید؟ در این کاری که ما می‌کنیم قانون جبران معنوی را انجام می‌دهید؟ روزی دو سه ساعت به مولانا گوش می‌کنید؟ کشتی می‌گیرید با این بیت‌ها؟ بیت‌ها را تکرار می‌کنید؟ ترکیب‌ها را رعایت می‌کنید؟

می‌گوید مانند جعدان، جعد که نماد من‌ذهنی است، خرّوب است، نماد خرابکاری است، «همچو جعدان، دشمنِ بازان شدیم». من‌های ذهنی دشمن بازانی مثل مولانا است. غزل هم همین را می‌گوید. «لاجرم وامانده ویران شدیم»، عاجز و آواره در جبر من‌ذهنی افتاده‌ایم، گرفتار همانیدگی‌ها و دردها هستیم، داریم خراب می‌کنیم بلد نیستیم جلوی خرابکاری‌مان را بگیریم.

هر مردی، هر زنی مشغول خراب کردن رابطه خودش با همسرش است، خانواده است، سازنده نیست، نمی‌بیند، می‌خواهد ویرانه درست کند، می‌خواهد رابطه‌اش را خراب کند. چرا؟ برای این‌که جعد هستیم، برای این‌که در سبب‌سازی هستیم، برای این‌که صنع نداریم، برای این‌که غرض‌ها و همانیدگی‌ها مهم هستند.

حق همی خواهد که تو زاهد شوی تا غرض بگذاری و شاهد شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

اگر غرض داشته باشی:

پس نبیند جمله را با طِمِّ و رِمِّ حُبِّكَ الْأَشْيَاءِ يُعْمَى وَ يُصِمِّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِمِّ و رِمِّ: جزئیات، زیاد و کم، تر و خشک

عشق اشیا شما را کور و کر می‌کند. ما عشق اشیا داریم. اشیا هر چیزی است که ذهن نشان می‌دهد، از جمله باورها، از جمله هر فکری. شما می‌دانید خداوند از جنس فکر نیست.

«می‌کنیم از غایتِ جهل و عمی»، از شدت جهل و کوری، «قصد آزار عزیزان خدا». عزیزان خدا آدم‌هایی مثل مولانا هستند. می‌بینید چقدر ناسپاس بودیم، بی‌شکر بودیم، آیا از بزرگانمان قدردانی کردیم؟ اگر قدردانی کرده بودیم که مطالبشان را می‌گرفتیم می‌خواندیم. از شدت ناسپاسی ما کور مانده‌ایم، بله، تازه قصد آزارشان را هم می‌کنیم.

مربوطه غزل است، گفت در جهان من‌های ذهنی هستند، انسان‌های زنده به حضور هستند. من‌های ذهنی سر را از این استادان می‌شنوند به فرم درمی‌آورند، به همدیگر می‌دهند. و چون این فرم درست سنجیده نمی‌شود با سبب‌سازی ذهن، دشمن آدم‌هایی می‌شوند که این اسرار را از آن‌ور می‌آورند.

یک کسی می‌آید می‌گوید من‌ذهنی ضرر می‌زند، البته در قرآن هست دیگر می‌گوید انسان در زیانکاری است. می‌گوید توجه کن به این لحظه، سوره عصر است، توجه کن به این لحظه، انسان در زیانکاری است. انسان با من‌ذهنی‌اش در زیانکاری است مگر آن‌هایی که ایمان آوردند یعنی فضا را باز کردند و با صبر و با توصیه به خداوند می‌روند به سوی او. یعنی این‌ها چه کسی هستند؟ این‌ها عزیزان خدا هستند. هر کسی فضاگشایی کند، ما را به صبر و به خدا توصیه کند، ما دشمنش هستیم. چرا؟ ما با من‌ذهنی در زیانکاری هستیم، من‌ذهنی هم در سبب‌سازی است، این سبب‌ها هم چیزهای توهمی ذهنی هستند. و ما مرتب اسرار و سر این بزرگان را تبدیل به فرم می‌کنیم و در من‌ذهنی با آن بازی می‌کنیم، به همین دلیل در ذهن ماندیم.

شما می‌گویید چرا من در ذهن زندانی شدم؟ برای این‌که با تفسیر و عقل من‌ذهنی و با سبب‌سازی خودت مولانا را می‌فهمی. مرتب من دارم می‌گویم ترکیب، ترتیب، تکرار. شما یک سری ابیات را ما برای شما دست‌چین می‌کنیم، کرده‌ایم یعنی، شما این‌ها را تکرار کنید، در لحظاتی در دلتان را ببندید، نگذارید من‌ذهنی‌تان حمله کند. سبب‌سازی ذهن حمله به حضور شما است. شما خودتان در درون با سبب‌سازی کارتان را عقب می‌اندازید،



وگرنه زندگی دائماً می‌خواهد از طریق شما خودش را بیان کند. رحمت اندر رحمت است، هی می‌خواهد به ما کمک کند، ما با سبب‌سازی و بالا آمدن جلوی او را می‌گیریم.
و این‌ها را دیگر خوانده‌اید، فقط می‌خوانم سریع از آن رد می‌شوم.

با سلیمان پای در دریا بنه تا چو داوود آب سازد صد زره (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

«با سلیمان پای در دریا بنه»، قبلاً گفت که اصلاً شما سلیمان را نشناختید، یک لحظه هم نشناختید، الآن می‌گوییم با فضاگشایی،

با سلیمان پای در دریا بنه تا چو داوود آب سازد صد زره (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

آن سلیمان پیش جمله حاضر است لیک غیرت چشم‌بند و ساحر است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲)

آن سلیمان یعنی خداوند پیش جمله حاضر است، لیک غیرت چشم‌بند و ساحر ست. «غیرت» یعنی اگر شما فضا را باز نکنید، از جنس او نشوید نمی‌توانید وارد آن فضا بشوید و چیزهای ذهنی شما را کور و کر می‌کند و کور و کر شدن یعنی سحر شدن. ما در ذهن یک جوری می‌بینیم که مثل این که جادو شدیم، سحر شدیم. به نظر درست می‌بینیم ولی همه‌اش غلط است. به نظر ما من‌ذهنی کاملاً درست می‌بینیم، از ما هم باسوادتر آدمی نیست. ما هم پندار کمال داریم، آدم معتبری هستیم، ولی همه‌اش غلط می‌بینیم.

تا ز جهل و خوابناکی و فضول او به پیش ما و ما از وی ملول (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۳)

ملول: افسرده، اندوهگین

«او به پیش ما»، یعنی خداوند پیش ما، «و ما از وی ملول»، چرا؟ برای این‌که در جهل سبب‌سازی هستیم، در خوابناکی یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌ها هستیم و فضول، بسیارگو هستیم. هی تندتند می‌گوید، تندتند فکر

<p>خواهم گرفتن اکنون، آن مایه سؤر را داسی نهادام خوش، آن قبله نظر را دیوار، گوش دارم، آهسته سخن گو ای عقل، بام تر رو، ای دل، بگر در را مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴ برنامه شماره ۱۰۱۰</p>	<p>همانشش با چیزهای کترا (قل) و رفتن به زمان روانشناختی خواهم گرفتن اکنون، آن مایه سؤر را داسی نهادام خوش، آن قبله نظر را دیوار، گوش دارم، آهسته سخن گو ای عقل، بام تر رو، ای دل، بگر در را مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴ برنامه شماره ۱۰۱۰</p>	<p>تعهد و هماهنگی خواهم گرفتن اکنون، آن مایه سؤر را داسی نهادام خوش، آن قبله نظر را دیوار، گوش دارم، آهسته سخن گو ای عقل، بام تر رو، ای دل، بگر در را مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴ برنامه شماره ۱۰۱۰</p>
<p>شکل ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)</p>	<p>شکل ۵ (مثلث همانش)</p>	<p>شکل ۳ (مثلث تغییر با مرکز همانیده)</p>
<p>خواهم گرفتن اکنون، آن مایه سؤر را داسی نهادام خوش، آن قبله نظر را دیوار، گوش دارم، آهسته سخن گو ای عقل، بام تر رو، ای دل، بگر در را مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴ برنامه شماره ۱۰۱۰</p>	<p>واهمانشش عترخواهی و برکنشت به این لحظه خواهم گرفتن اکنون، آن مایه سؤر را داسی نهادام خوش، آن قبله نظر را دیوار، گوش دارم، آهسته سخن گو ای عقل، بام تر رو، ای دل، بگر در را مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴ برنامه شماره ۱۰۱۰</p>	<p>تعهد و هماهنگی خواهم گرفتن اکنون، آن مایه سؤر را داسی نهادام خوش، آن قبله نظر را دیوار، گوش دارم، آهسته سخن گو ای عقل، بام تر رو، ای دل، بگر در را مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴ برنامه شماره ۱۰۱۰</p>
<p>شکل ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)</p>	<p>شکل ۶ (مثلث واهمانش)</p>	<p>شکل ۴ (مثلث تغییر با مرکزعدم)</p>
<p>فضاگشایی حکم حق گسترده بهر ما بساط که بگویند از طریق ایتبساط مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷ برنامه شماره ۱۰۱۰</p>	<p>پندار کمال عباتی بتر ز پندار کمال نیست اندر جان تو ای دودلال مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۴ برنامه شماره ۱۰۱۰</p>	
<p>شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)</p>	<p>شکل ۱۶ (مثلث پندار کمال)</p>	

اجازه بدهید این شکل‌ها را دوباره به شما یادآوری کنم. [شکل ۱۶ (مثلث پندار کمال)] می‌دانید که مثلی را قبلاً توضیح می‌دادیم که ضلع پایینش پندار کمال است، ضلع بعدی‌اش ناموس است، آن یکی درد است. می‌بینید که وقتی همانیدگی‌ها در مرکز ما هستند، عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از این‌ها می‌گیریم، ما یک من‌ذهنی می‌سازیم که این پندار کمال دارد. پندار یعنی فکر می‌کند کامل است. درست است؟ و این بدترین مرض است در جان ما. و همین‌طور:

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

خداوند این آبروی مصنوعی پندار کمال ما را [شکل ۱۶ (مثلث پندار کمال)] صد من آهن کرده یعنی خیلی سنگین است. شما از سبب‌سازی ذهن ممکن است بیرون نیایید، به شما بر هم بخورد که چطور من غلط فکر می‌کنم؟! بله! شما این را در نظر بگیرید، ما یک حالتی داریم که زنده به زندگی هستیم، به صنع دست می‌زنیم، به آفریدگاری دست می‌زنیم که شعرهایش را برایتان خواندم. «بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن»، یعنی ما لحظه‌به‌لحظه بگذر ز

آفریده بنگر در آفریدن، بنگر در آفریدن، بنگر در آفریدن. خداوند در کار جدید است، در این لحظه در کار جدید است.

بله؟ یکی این است، یکی هم سبب‌سازی و ذهن. ولی به‌عنوان پندار کمال، انسانی که همه‌چیز را می‌دانم، دانشمندم، ناموس هم دارم، حیثیت بدلی هم دارم، اگر به من بگویند نه، این فکرهای پی‌درپی شما غلط است به من برمی‌خورد. و چنین آدمی درد هم دارد، می‌دانید:

در تگ جو هست سرگین ای فتی گرچه جو صافی نماید مر تو را (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: ته و بُن
فتی: جوان، جوان‌مرد

انسانی که پندار کمال دارد، ناموس سنگین هم دارد، آن زیر درد دارد. یک‌دفعه می‌بینید دردش آمد بالا، یک حرف به او بربخورد خشمگین می‌شود. در ته جو کثافت هست، گرچه که وقتی تو آرامی به‌نظر می‌آید نه هیچ هیچ هیچ دردی در شما نیست. ولی ما درد ایجاد کرده‌ایم، باید فضا باز بشود، دردهایمان را ببینیم و بیندازیم.

ولی گفت چه؟ در هر وضعیتی هستی رو به او بکنید. و این را هم در نظر بگیرید اگر کسی در این حالت باشد [شکل ۱۶ (مثلث پندار کمال)]، «کورمرغ» می‌شود و آن سلیمان را یک دم هم ندیده. درست است که ممکن است چهل، پنجاه سال عبادت کرده باشد ولی آن خدا را، آن سلیمان را یک لحظه ندیده، برای این‌که وصل نشده، همه‌اش ذهنش عبادت کرده. شما نباید این‌طوری باشید. درست است؟

در تگ جو هست سرگین ای فتی گرچه جو صافی نماید مر تو را (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: ته و بُن
فتی: جوان، جوان‌مرد

این را هم پس دیدید.

حکم حق گسترده بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره



این را خواندم. پس خداوند لحظه به لحظه به ما حکم می‌کند که فضا را باز کنیم، با انبساط با او تماس بگیریم. و وقتی منقبض شدیم که می‌شویم و اگر ذهن چیزی را هل داد به مرکز ما فضا را باز کنیم، چاره آن قبض را بکنیم.

اما الآن می‌بینید که ما می‌توانیم فضاگشایی کنیم [شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)].

حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگوئید از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

این مثلثی است که قاعده‌اش فضاگشایی است، یک ضلعش نمی‌دانم است. آن یکی، اگر شما این نمی‌دانم و فضاگشایی را عمل کنید، «قضا و کُن فکان» به شما کمک می‌کند. در واقع ما در صنع و طرب با قضا و کُن فکان عمل می‌کنیم. توجه می‌کنید؟ فضا را باز می‌کنیم، فضاگشایی، من‌ذهنی خاموش می‌شود، می‌دانمش می‌رود دنبال کارش که می‌گفت من پندار کمال دارم، ناموس دارم، آن هم رفت.

الآن خداوند تصمیم می‌گیرد، می‌گوید بشو و می‌شود، بشو و می‌شود، استفاده از این «مایه صور» است. چه‌جوری شما از مایه صور استفاده می‌کنید؟ با قضا و کُن فکان. وقتی سبب‌سازی قطع می‌شود، خداوند یا زندگی می‌تواند از طریق شما فکر و عمل کند. این مثلث خیلی مهم است [شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)]. درست است؟

شما الآن دیگر خروب نیستید، شما در این حالت که الآن داشتیم [شکل ۱۶ (مثلث پندار کمال)] خروب هستید. پندار کمال، ناموس و درد این خروب است. پس خروب، خروب با سبب‌سازی ذهن، با من‌ذهنی، پندار کمال، ناموس، درد، این‌ها همراه هستند. شما این سؤال را بکنید، آیا من خروب هستم؟ من دارم زندگی خودم را خودم خراب می‌کنم؟ اگر بگوئید نمی‌کنم، حتماً باید ثابت کنید به خودتان که این یکی مثلث [شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)] در جریان است. فضاگشایی در اطراف چیزی که ذهن نشان می‌دهد در این لحظه، نمی‌دانم، نمی‌دانم، یعنی خاموش بودن ذهن. درست است؟ و این‌که مرکز عدم است و زندگی تصمیم می‌گیرد و اجرا می‌شود. او می‌گوید بشو و می‌شود. صنع یعنی او می‌گوید بشو و می‌شود، مرکز حتماً باید عدم باشد. اگر چیز باشد امکان ندارد. این را می‌دانید.

پس این لحظه شما یک ارزیابی کنید من خروّب هستم؟ اگر شما در خودتان پندار کمال می‌بینید، می‌دانم را می‌بینید و می‌بینید فکر بعد از فکر خاموش نمی‌شود. فکر بعد از فکر شما ناشی از این است که شما می‌گویید می‌دانم، اگر نمی‌دانی برای چه این همه فکر می‌کنی پس؟ چرا این قدر سبب‌سازی می‌کنی؟ چرا جلوی صنع را گرفتی؟

صنع و طرب مربوط به همین است [شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)]، فضاگشایی، نمی‌دانم، «قضا و کُنْ فَاکان»، مرکز عدم. هم صنع، هم طرب، این است اصل ما. و این‌ها را قبلاً گفتیم.

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آن‌چه به ما آموختی» دست تو را بگیرد.»

ما اگر فضا را باز کنیم، می‌شویم فرشته. آن چند بیت را هم شما می‌دانید، «نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند». درست است؟ خویشتن «در دو صورت خویش را بنموده‌اند». پس فرشته و عقل هم یکی‌اند. درست است؟

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آن‌چه به ما آموختی» دست تو را بگیرد.»
عرض کردم،

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

چون فرشته و عقل کایشان یک بُدند بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

این‌ها را می‌دانید. من ذهنی با شیطان یکی است، فضای گشوده‌شده که فرشته است با خداوند و عقل کل یکی است. پس وقتی فضا را باز می‌کنیم ما، به خداوند می‌گوییم من چیزی نمی‌دانم جز آن چیزی که در این لحظه تو به من می‌دهی من نمی‌دانم چیزی. به این حالت باید بیایید [شکل ۱۷ (مثلث فضاگشایی)].

چون ملایک گو که لا علم لنا یا الهی، غیر ما علمتنا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵)

این هم یکی است، عین همان است، مانند فرشته بگو که علمی ندارم ای الهی، غیر از آن چیزی که الان تو به من می‌خواهی یاد بدهی.

«مانند فرشتگان بگو: «خداوندا، ما را دانشی نیست جز آنچه خود به ما آموختی.»»

دیگر متوجه شدید. این هم آیه قرآن است:

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

واقعاً فضاگشایی، یعنی این‌که می‌گوید ای خدا «تویی دانای حکیم»، من نیستم، فضاگشایی، وگرنه من بلام می‌رویم به سبب‌سازی ذهن. و

دم او جان دهدت رو ز نفخت پذیر کار او کن فیکون است، نه موقوف علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

در این لحظه با فضاگشایی دم او به ما جان می‌دهد و کار او، او می‌گوید «بشو و می‌شود» و کار اصلی موقوف سبب‌سازی و علت و معلول کردن ذهن ما نیست. کار او و کار زندگی ما کن فیکون است، نه موقوف علل یعنی سبب‌سازی ذهن. درست است؟ می‌بینید دیگر، این هم دوباره همین است.

دم او جان دهدت رو ز نفخت پذیر کار او کن فیکون است، نه موقوف علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

وقتی مرکز عدم می‌شود، مرکز جسم نیست، شما سبب‌سازی نمی‌کنید. من‌ذهنی، سبب‌سازی ذهنی، علت و سبب‌های ذهنی؛ فضاگشایی، مرکز عدم، فضاگشایی، نمی‌دانم برای این‌که چیزها نیامدند، برحسب چیزها فکر



نمی‌کنم، پس دم او می‌آید با فضاگشایی. برو می‌گوید از آیه «نَفَخْتُ» این را بخوان و بپذیر، کار زندگی و صنع او و طربناکی او «كُنْ فَيَكُونُ» است و موقوف سبب‌سازی ذهن ما نیست.

اجازه بدهید این را هم خدمت شما ارائه کنم [شکل ۵ (مثلث همانش)]، می‌دانید که یادآوری می‌کنم فقط.

خواهم گرفتن اکنون، آن مایه صُور را
دامی نهاده‌ام خوش، آن قبله نظر را
دیوار گوش دارد، آهسته‌تر سخن گو
ای عقل، بام بَرُرو، ای دل، بگیر در را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴)

صُور: جمع صورت، نقش‌ها

«ای عقل، بام بَرُرو»، بعضی موقع‌ها می‌توانیم بخوانیم این را «بَرُرو»، اگر می‌خواهید ادبی باشد.

پس می‌بینید که وقتی چیزها می‌آید مرکز ما، ما می‌خواهیم من‌ذهنی را شروع کنیم، آن نقطه‌چین‌ها که می‌آید، ما با این‌ها همان‌یده می‌شویم. این مثلث همانش [شکل ۵ (مثلث همانش)] است، ضلع پایینش چیزهای آفل است و دوتا خاصیت در ما به‌وجود می‌آید و آن یکی مقاومت است، یکی قضاوت است.

مقاومت تعاریف مختلف دارد. یکی‌اش این است که امروز هم عرض کردم، این چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد برای ما مهم می‌شود، بی‌تفاوت نیستیم نسبت به آن‌ها و یک طرفش این است که ما از آن‌ها زندگی می‌خواهیم. پس مقاومت یک خاصیت ذهنی است که برایش اتفاقات مهم هستند، حادث‌ها مهم هستند. یک خصوصیتی هست شما باید یاد بگیرید، برای من‌ذهنی که خودش حادث است، من‌ذهنی را ما می‌سازیم، دیدید چه‌جوری ساختیم؟ حادث مهم است، خبر مهم است، خبر به‌صورت فرم مهم است.

بینید مثلاً ما مرتب به دوستانمان می‌گوییم راجع به فلان چیز می‌دانی؟ می‌گوید نه، ما خبر داریم، می‌خواهیم خبر را بگوییم، می‌خواهیم بگوییم که من برتر از تو هستم، من این خبر را می‌دانم تو نمی‌دانی. غزل هم این را می‌گوید، می‌گوید ما سیر را، زنده شدن به زندگی را، به خبر درمی‌آوریم، به همدیگر می‌گوییم برای اطلاع دادن، اطلاع دادن برای هم‌جنس کردن است.



چرا می‌خواهیم مردم را همجنس خودمان بکنیم؟ ما می‌خواهیم من‌های ذهنی مشابه بسازیم. برای این‌که حس عدم امنیت می‌کنیم، می‌خواهیم زیاد کنیم مثل خودمان را. ما چرا این قدر زحمت می‌کشیم دیگران را متقاعد کنیم مثل ما فکر کنند؟ برای این‌که می‌ترسیم، ولی اگر روی جوهر خودمان قائم بودیم، نمی‌ترسیدیم.

چکار داشتیم دیگران را قانع کنیم و بحث و جدل کنیم؟ شما اشتباه می‌کنید بیا من ثابت کنم فلان، مثل من فکر کن. برای چه شما مثل من باید فکر کنید؟ اصلاً زیبا است که متفاوت فکر کنیم، شما صنع خودت را داری، زندگی خودت را داری، از درون به خرد زندگی وصلی. چرا مثل من باید فکر کنی؟ من چرا باید مثل شما فکر کنم؟ پس بنابراین می‌بینید مقاومت و قضاوت، قضاوت یعنی خوب و بد کردن، دائماً من‌ذهنی که حادث است، حادث یعنی عَرَض، چیزی از نو ساخته شده.

ما وقتی وارد شدیم به این جهان، یک چیزی داشتیم به نام قِدَم، یک چیز قدیمی بود از جنس زندگی امتداد خدا، آمدیم یک چیز جدید ساختیم که اسمش حادث است یا عَرَض است. آن اصل، جوهر است. این چیز جدید فرع است، عَرَض است. درست مثل یک در داریم، در رنگ هم دارد، در اصل است، رنگ عَرَض است. ما جوهریم، یک چیز جدید ساختیم به نام من‌ذهنی، این عَرَض است، حادث است، حادث حادث را دوست دارد. توجه می‌کنید؟

جوهر جوهر را دوست دارد. جوهر می‌خواهد برود به سوی خداوند، اصلش، اما چون ما مشغول حادث هستیم می‌رویم به سوی حادث، اتفاقات. درست است؟ پس بنابراین مرتب قضاوت می‌کنیم که این اتفاق خوب است یا بد است؟ خوب آن است که همانیدگی‌ها را زیاده‌تر می‌کند، خبر خوش آن است که همانیدگی ما زیاده‌تر بشود. بد این است که همانیدگی ما کمتر بشود. درست است؟

پس می‌بینیم من‌ذهنی این‌طوری ساخته می‌شود. این دیوار است، این دیوار گوش دارد. این من‌ذهنی چون می‌خواهد سر را به فرم در بیاورد. مولانا می‌گوید به این نگو تو، «آهسته‌تر سخن گو». و این حالت [شکل ۵] مثلث همانش]]، حالت طبیعی ما نیست، باید موقت باشد تا ده دوازده سالگی، در ده دوازده سالگی شما باید بگویید یا یک بچه باید بگوید «خواهم گرفتن اکنون، آن مایه صُور را»، آن خمیرمایه همه چیزها را، زمینه همه امکانات را. دامی نهاده‌ام با فضاگشایی که تصویر بعدی است، آن قبله نظر را. و این دیوار من است، من را از همه جدا کرده، من باید وقتی فضاگشایی می‌کنم نباید بگذارم من‌ذهنی‌ام یک کلمه هم از احوال من بشنود.

خب، این هم مثلث واهمانش [شکل ۶ (مثلث واهمانش)] است، می‌بینید. مثلث واهمانش یعنی شناسایی این‌که مرکز من نمی‌تواند جسم باشد. پس مثل آدم، حضرت آدم داریم متوجه می‌شویم که ما به خودمان ستم کردیم. در این حالت [شکل ۵ (مثلث همانش)] که مرکزمان را جسم کردیم، ستم کردیم، برحسب جسم‌ها دیدیم. درست است؟ خروب شدیم. الان فضا را باز می‌کنیم مرکز را عدم می‌کنیم، عدم نگه می‌داریم [شکل ۶ (مثلث واهمانش)].

پس به محض این‌که مرکز را عدم می‌کنیم، می‌بینیم که جوهر اصلی ما خودش را به ما نشان داد، فضا باز شد. عرض کردم شما خوب درک می‌کنید که آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد مهم نیست. اگر واقعاً این را تمرین کنید، آن نمی‌آید مرکزتان و این جوهر شما که فشرده شده در ذهن، خودش باز می‌شود، باز می‌شود، باز می‌شود و شما متوجه می‌شوید که یواش‌یواش دارید شاکر می‌شوید، شکر می‌کنید. چرا؟ همچو امکانی دارید، شکر می‌کنید برای این‌که شما دوباره می‌توانید به زندگی زنده بشوید. ز ناسپاسی ما است.

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل خدای گفت که انسان لربّه لکنود (مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۱۴)

در این جا [شکل ۵ (مثلث همانش)] ما ناسپاسیم، چرا؟ سبب‌سازی را ادامه می‌دهیم. در جایی که شما می‌گویید سبب‌سازی دیگر لازم نیست، من باید فضا را باز کنم و به او زنده بشوم این امکان [شکل ۶ (مثلث واهمانش)] در دسترس من است با فضاگشایی. و الان هم که داریم می‌گوییم ترکیب و ترتیب و تکرار. با تکرار این ابیات می‌توانم هشیاری‌ام را عوض کنم. شما شکر می‌کنید و صبر می‌کنید. صبر زمان زندگی است، زمان من‌ذهنی نیست. من‌ذهنی زمانش شتاب است. درست است؟

دیگر عرض کنم به حضورتان که در ضمن، می‌بینید که پرهیز در هر دو جا نوشته شده [شکل ۶ (مثلث واهمانش)]، پرهیز در، پرهیز مرتب داریم می‌گوییم، پرهیز یعنی نیاوردن چیزها به مرکز.

حق همی خواهد که تو زاهد شوی تا غرض بگذاری و شاهد شوی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

این هم [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] حقیقت وجودی انسان است که وقتی فضا را باز می‌کنید، در این لحظه، این لحظه را با پذیرش شروع می‌کنید، پس از یک مدتی شادی بی‌سبب در شما به‌وجود می‌آید. شادی بی‌سبب آن



طرب ذاتان است که به محض این که فضا به اندازه کافی باز می شود، شما آن را حس می کنید و پس از یک مدتی می بینید که شما دست به آفرینندگی می زنید.

پس مثل آدم عذرخواهی می کنید که تا حالا مرکزتان جسم بوده، «گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا»، یعنی گفت که ما به خودمان ضرر زدیم، ما به خودمان ستم کردیم. چرا ستم کردیم؟ «او ز فعل حق نَبُد غافل چو ما». فعل حق این است که اگر مرکز عدم بشود، به ما می تواند کمک کند. اگر مرکز جسم باشد، ما زندگی مان را خراب می کنیم و می افتیم به جبر و می اندازیم گردن دیگران یا خداوند.

یک تصویر دیگر هم بود [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)] که می دانید ما اگر ادامه بدهیم، زندگی را تبدیل می کنیم به مسئله، تبدیل می کنیم به مانع، تبدیل می کنیم به درد، تبدیل می کنیم به گرفتاری، کارافزایی و اگر این همچو حالتی پیش بیاید، این افسانه من ذهنی است. افسانه من ذهنی همان جهنمی است که انسان در این دنیا به آن می افتد.

اما شما می دانید که اگر مرکز عدم باشد [شکل ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]، شما دارید زندگی یا خداوند را ستایش می کنید و عنایت زندگی دائماً برقرار است و او شما را می تواند جذب کند ببرد. ولی در عدم کردن مرکز با فضاگشایی، شما باید کار کنید. این همین کاری است که می گوئیم باید انجام بدهید. می گوید که اگر بیکار باشی، این شرط جانبازی نیست و ناز کردن است، این شعرهایش را خوانده ایم.

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه تاش کار کن، موقوف آن جذبه مباش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷)

خواجه تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

یعنی ما همیشه در این حالت [شکل ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانندگی ها)] هستیم، مرکز ما پر از همانندگی است و این جلوی عنایت و لطف خداوند را می گیرد، کمک او را نمی توانیم بگیریم و چون از جنس او نیستیم او نمی تواند ما را جذب کند. الآن فضا را باز می کنیم [شکل ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]، فضاگشایی همان کار است، «کار کن، موقوف آن جذبه مباش».

ز آن که ترک کار چون نازی بُود ناز کی در خورد جانبازی بُود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۸)



یعنی اگر ترک کار، شما فضاگشایی مرتب نکنید، این شبیه ناز کردن است. ناز کردن یعنی من به زندگی احتیاج ندارم. درست است؟ پس این حالت ناز کردن و کار نکردن در خوردِ باختن سر یا جان من ذهنی نیست. خلاصه شما دنبال راهی هستید که سر من ذهنی و جان ذهنی را بدهید برود، همین ذهنی که دائماً سبب‌سازی می‌کند، همین ذهنی که با سبب‌سازی عقلش را به ما تحمیل کرده. حتی الآن هم شما به مولانا گوش می‌کنید، با سبب‌سازی ذهنی براساس مفروضات ذهنی‌تان دارید عمل می‌کنید، می‌خواهید بسنجید ببینید که این حرف مولانا درست است یا درست نیست.

شما ممکن است بگویید من راه دیگری ندارم جز این‌که سبب‌سازی بکنم، دو دوتا چهارتا کنم و با مفروضات خودم بسنجم. شما می‌دانید که اگر این کار را بکنید، چیزی نخواهید فهمید. غزل هم کاملاً در این مورد است، می‌گوید اگر کسی یک سخن را، یک بیان سر را به فرم دربی‌آورد و دچار سبب‌سازی بشود، چیزی نمی‌فهمد.

پس اگر با سبب‌سازی گوش کنید، نخواهید فهمید، به جایی نخواهید رسید. شما اگر با ذهنتان سبب‌سازی می‌کنید می‌گویید که این‌جاها مولانا درست می‌گوید، آن‌جاها اشتباه می‌کند، خب عقلتان آن‌طوری می‌بیند دیگر. ما می‌خواهیم این عقل را درست کنیم. بهترین کار این است که، خواندم دیگر، گفت که عقل خودتان را اختیار نکنید، تقویض کنید این عقل را برای یک مدتی به مولانا، بعداً هم خواهیم خواند.

این هم تعهد [شکل ۴ (مثلث تغییر با مرکز عدم)]، اصل تعهد و هماهنگی است که قبلاً گفته‌ایم این را که شما دائماً متعهد می‌شوید به مرکز عدم، مرتب فضا را باز می‌کنید. اگر بسته شد، دوباره باز می‌کنید. بسته شد، دوباره باز می‌کنید، تکرار می‌کنید این را در روز چندین بار و برای مدت زمان طولانی این کار را می‌کنید که به نتیجه برسید.

و همین‌طور هم که می‌دانید ما با دیگران کاری نداریم. فقط این‌ها را می‌خوانم.

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا
 سَنی: رفیع، بلندمرتبه

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری مدتی بنشین و، بر خود می‌گری (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

همه حواستان روی خودتان است، متمرکز روی خودتان، کسی جنس شما را تعیین نمی‌کند، به دلتان گفتید ببند در را.

دیوار گوش دارد، آهسته‌تر سخن گو ای عقل، بام بررو، ای دل، بگیر در را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴)

کسی را خبر و سنی نمی‌کنید، اگر بکنید، بدخو و خالی خواهید شد. اول باید علاج من‌ذهنی خودتان را بکنید. شما مرده من‌ذهنی خودتان را رها نکنید بروید مرده دیگران را زنده کنید با من‌ذهنی خودتان. به چشمتان بگویید ای چشم من، تا حالا برای دیگران گریستی، مدتی بنشین برای خودت گریه کن، به خودت دلت بسوزد، دست از سر دیگران بگذار، بگذار مردم بروند زندگی‌شان را بکنند. و همین‌طور اثر قرین را می‌خواستم یادآوری کنم، این‌ها را مدتی است نخواندیم.

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او خو بدزد دل نهان از خوی او (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

پس، از قرین بدون این‌که ما گفت‌وگویی بکنیم، دلمان خو می‌دزد. در غزل هست می‌گوید اگر یک من‌ذهنی پیش تو بیاید، خب اثر می‌گذارد. اگر بشنود، برای تو ضرر دارد. ولی امروز در غزل می‌گوید که «چه جای دشمن؟» اگر یکی بیاید، که البته اثرش را می‌گذارد از روی قرین، ولی حتی خیالش هم بیاید در مرکزت، تو را اذیت خواهد

کرد، از صنع وامی دارد. شما می‌نشینید، خودش نیست آن کسی که شما با او کار دارید، مسئله دارید، ولی خیالش آمده الآن مرکز شما، جلوی صنع شما را گرفته، خیالش هم همین کار را می‌کند.

و شما می‌دانید از سینه‌ای به سینه‌ای هم درد می‌رود هم عشق می‌رود، هم صلاح می‌رود هم کینه می‌رود. کینه مجموعه همه دردهای من‌ذهنی است و صلاح هم مجموعه همه چیزهای عشقی است.

شما می‌دانید با چه کسی نشست و برخاست کنید. اگر با من‌های ذهنی پردرد نشست و برخاست می‌کنید، می‌دانید که از سینه آن‌ها کینه می‌آید به سینه شما. شما می‌دانید چه کتابی بخوانید، چه فیلمی را ببینید، کدام برنامه را نگاه کنید، اخبار را گوش بدهید یا ندهید. خبرهای بد را گوش می‌کنید، می‌دانید این حال شما را خراب خواهد کرد.

و همچنین نفس ما، من‌ذهنی ما گرگ درنده است، در غزل هست. پس «خصم» که می‌گوید، توجه کنید دوتا چیز هست در عالم به‌طور حدی، یکی حضور است، آلت است، امتداد خدا است در انسان به خودش زنده است، یکی من‌ذهنی.

شما اگر من‌ذهنی دارید هنوز، این خرّوب است، هر لحظه می‌خواهد بیاید مرکز شما. و این خرّوب است، گرگ درنده است، درست است؟ همیشه بد است، همیشه گوش شما را می‌گیرد به پایین می‌کشد، ما را به حرص می‌آورد، یک چیز مادی را می‌خواهد ما بپرستیم، وجودش قائم به این است، یک چیز حادث است، می‌خواهد علاقه ما به حادث‌ها باشد.

می‌گوید که این نفس تو، من‌ذهنی تو گرگ درنده است، تو بهانه یا مسئولیت را گردن دیگران نینداز. یعنی خیلی موقع‌ها من‌ذهنی خود ما است که دارد خرابکاری می‌کند و اصلاً دیگران نیستند، ولی ما گردن من‌های ذهنی دیگر می‌اندازیم.

بر قرین خویش مَفْزَا در صِفَت کَانَ فِرَاقِ آرَدِ یَقِینِ در عَاقِبَتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

هیچ موقع چه در ذهن، چه بی‌ذهن، بر قرین خودمان ما برتری نمی‌جوییم. توجه می‌کنید؟ حتی من‌ذهنی دارید، سعی نکنید بگویید من بهتر از تو هستم، این سبب جدایی خواهد شد. اما اگر فضا را باز کردید، به زندگی زنده



شدید، شما می‌دانید قرینی دارید که اسمش خداست، حالا دیگر او باید حرف بزند، شما باید خاموش باشید. و فضول یعنی زیاده‌گویی ما الآن در ذهن، درواقع پیشی گرفتن به خداوند است.

زیاده‌گویی ذهن ما که این‌همه حرف می‌زند، درست مثل این‌که ما به خداوند می‌گوییم تو حرف نزن ما حرف می‌زنیم و این را می‌دانیم که این ما را خراب می‌کند، این امتحان خداوند است. می‌گوییم تو حرف نزن، ما حرف می‌زنیم و حرف‌های ما درست باید از آب دربیاید. درست است؟ امتحان خداوند، شعرش را خواندیم، ما را خراب می‌کند.

خب رسیدیم به سه بیت اول دوباره. بیت اول و دوم را معنی کردیم.

خواهم گرفتن اکنون، آن مایه صور را
دامی نهاده‌ام خوش، آن قبله نظر را

دیوار گوش دارد، آهسته‌تر سخن گو
ای عقل، بام بررو، ای دل، بگیر در را

آعدا که در کمین‌اند، در غصه همین‌اند
چون بشنوند چیزی، گویند هم‌دگر را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴)

صُور: جمع صورت، نقش‌ها
آعدا: جمع عدو، دشمنان

«آعدا» همین من‌های ذهنی هستند. عرض کردم دوباره، شما شخصی نکنید، اصلاً صحبت من و شما و ایشان نیست. یک عده‌ای من‌ذهنی هستند، یک عده هم عاشقان و خردمندان و زنده‌شدگان به زندگی هستند. شما اگر روی خودتان کار می‌کنید و در این کار جدی هستید، باید بدانید من‌ذهنی شما و من‌های ذهنی پنهان هستند، همین‌جا ایستاده‌اند و تمام فکر و ذکرشان این است که سر را از شما بگیرند و به فرم دریاورند و بروند به همدیگر بگویند. درست مثل این‌که ما یک چیزی را می‌گیریم به همدیگر می‌دهیم.

بنابراین شما در این کار، خودتان مشارکت نکنید. من این‌جا مرتب می‌گویم شما بیایید این ابیات را بخوانید.



و این ابیات را نگیرید ببرید با سبب‌سازی و تفسیر ذهنی خودتان تبدیل به چیزی بکنید و هی به این بدهید، به آن بدهید، درس بدهید، خطر آموزش مولانا می‌تواند باشد. و شما می‌دانید من خودم استاد نیستم، کسی را هم تا حالا استاد نکردم. نگفتم من استادم چندتا استاد تربیت کردم، چنین چیزی وجود ندارد.

خطر نفهمیدن و به ذهن درآوردن و جامد کردن مولانا که سرِّ را دارد به ما می‌گوید، وجود دارد. ما همین کار را با دین هم کرده‌ایم، این بلا را سرِّ دین آورده‌ایم. توجه می‌کنید؟ تبدیل کرده‌ایم به چیزهای جامد و ذهنی هی به این گفته‌ایم، به آن گفته‌ایم، به آن گفته‌ایم همه را کشانده‌ایم که شما باید این باورها را معتقد باشید، این باورها همین خداپرستی است. نیست، این‌ها چیزهای ذهنی هستند.

«آعدا»، دشمنان واقعاً مولانا نمی‌گوید که ما دشمن هم باشیم. عرض کردم این غزل اگر جدایی‌بخش است برای شما، مثلاً این غزل را می‌خوانید می‌گویید من باید از همه دوری کنم، بروم پنهان بشوم، نه این را نمی‌گوید این تفسیر ذهنی شما است.

شما مواظب باشید که من‌های ذهنی منظورشان این است. ببینید در این‌جا می‌گوید «در غصه همین‌اند» که ما مرتب می‌گوییم قصدشان چه است. در انگلیسی کلمه پرپس (purpose) داریم یعنی منظور. منظور شما که این برنامه را گوش می‌کنید چه است؟ منظورشان این است که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشوید، من‌ذهنی را نمی‌خواهید.

اما من‌ذهنی منظورش به فرم درآوردن سرِّ است و دیگر وقتی به فرم درمی‌آورد، مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد همه‌جوره، ما می‌گوییم انسان‌ها در زیانکاری هستند، یعنی همه من‌های ذهنی در زیانکاری هستند، نه این‌که این آدم در زیانکاری است و این که هم‌دین من است، نه این نیست، آن‌ها هستند.

در نتیجه ما دین‌داران داریم، کافران داریم. چنین چیزی نیست. هر کس در جهان، هر کسی به خداوند زنده دارد می‌شود یا زنده هست، این آدم عاشق است، به آلت زنده شده، به ذات خودش قائم شده و زندگی، خداوند می‌تواند از طریق او خودش را بیان کند. وقتی او بیان می‌کند، من‌های ذهنی می‌شنوند، این‌ها را می‌گیرند به فرم در می‌آورند به فرم‌های ذهنی درمی‌آورند، بعد جامدش می‌کنند، بعد به همدیگر می‌دهند. همه، مثل این‌که یک چیزی در جیبش دارد. این‌طوری نیست. ما می‌خواهیم به او زنده بشویم به صنع و طرب دست پیدا کنیم.



عاشق صنَع خدا بافر بُود عاشق مصنوعِ او کافر بُود (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

صنَع: آفرینش
مصنوع: آفریده، مخلوق

«بنگر در آفریدن، بگذر ز آفریده». پس «آعدا» من‌های ذهنی هستند. چرا دشمن هستند؟ دشمن نه آن‌طوری که ما در ذهن تصور می‌کنیم. دشمن سِرّ هستند، دشمن زنده شدن به زندگی هستند، دشمن این راه هستند، پس شما باید خودتان را حفظ کنید.

«آعدا که در کمین‌اند» در منظور همین‌اند، «در غُصّه همین‌اند» اگر چیزی از شما بشنوند، شما سِرّ را بیان می‌کنید، ولی آن‌ها یک جور دیگر می‌شنوند. «گویند همدگر را»، درست است؟ و البته اجازه بدهید غزل را یک دور مرور کنیم.

گر ذرّه‌ها نهان‌اند، خصمان و دشمنان‌اند
در قعرِ چه سخن گو، خلوت‌گزین سحر را
ای جان، چه جای دشمن؟ روزی خیال دشمن
در خانه دلم شد از بهر رهگذر را
رمزی شنید زین سِرّ، زو پیش دشمنان شد
می‌خواند یک به یک را، می‌گفت خشک و تر را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴)

زو: زود
خشک و تر: مجازاً همه‌چیز

«ذرّه‌ها» همین من‌های ذهنی هستند، می‌گویند این‌ها نهان‌اند، در کمین‌اند، پنهان شده‌اند، شما ممکن است که به حضور زنده شده باشید آن‌ها را نبینید. و حالا یک نصیحت مولانا این است که شما واقعاً اگر مقدماتی هستید، روی خودتان کار می‌کنید، این درخت حضور هنوز درخت نشده و یک به اصطلاح تازه جوانه زده، حرف نزنید، نگویند. اگر تجربه حضور دارید نگویند، استاد نشوید، صحبت نکنید، سخنرانی نکنید، خودتان را در جمع بیان نکنید.



«گر ذره‌ها نهان‌اند، خصمان و دشمنان‌اند» حالا «در قعرِ چَه سخن گو» می‌گوید به نظر ذهن می‌آید که شما خودت که با خودت حرف می‌زنی، مثل این که در قعر چاهِ تنهایی هستی، درست است؟ و سحر را که فضای گشوده شده است، سحر یعنی این تاریکی و روشنایی دارد به هم نزدیک می‌شود، سحر است. فضاگشایی سحر است.

«در قعرِ چَه سخن گو، خلوت گزین سحر را» ذهن نشان می‌دهد که آخر تنها بمانم که چه؟ می‌خواهم بروم با مردم صحبت کنم، حرف بزنم، راهنمایی کنم، خبر و سنی کنم، خودم را نشان بدهم. نه، خلوت تو سحر است، کسی نیست آن‌جا، شما هستید و خداوند. ولو این که ذهن می‌گوید این چه کاری است، بابا! خودت را بیان کن. بعد تأکید می‌کند:

ای جان، چه جای دشمن؟ روزی خیال دشمن در خانه دلم شد از بهر رهگذر را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴)

شما ممکن است بروید یک جایی پنهان بشوید به‌طور فیزیکی، حتی اگر خیال دشمن بیاید به مرکز شما، یعنی فکر کنید و تجسم کنید، درباره او فکر کنید برای رهگذر، فقط دارد از آن‌جا رد می‌شود یک لحظه، خیال دشمن می‌آید از مرکز شما رد می‌شود، حتی خیالش.

«رمزی شنید زین سرّ، زو پیش دشمنان شد» از این سرّ من رمزی شنید، یعنی این را به‌صورت فرم درآورد، یک چیزی برداشت کرد با تفسیر ذهنی خودش، «رمزی شنید زین سرّ» از آن طریق رفت پیش دشمنان.

«می‌خواند یک به یک را، می‌گفت خشک و تر را» این رمزها را یک‌به‌یک می‌خواند و به‌صورت ذهن درمی‌آورد. خشک و تر در ذهن همین دویی ذهن است. ما در دویی ذهن درحالی که سبب‌سازی می‌کنیم کاملاً از جنس فرم هستیم، من‌ذهنی هستیم، فکر بعد از فکر می‌گوییم این مثلاً خداگونه است، این یکی نه کافرگونه است. این معنویت است این غیر معنویت است. درحالی که هر دو ذهن است، هیچ فرقی نمی‌کند.

ما در ذهن با سبب‌سازی می‌گوییم این آدم کافر است، این یکی دین‌دار است. در حالتی که هر دو من‌ذهنی دارند. خود من که این حرف‌ها را می‌زنم، خود من کافر هستم، یعنی دارم برحسب ذهن حرف می‌زنم. دارم برحسب ذهن حرف می‌زنم یکی را دین‌دار می‌کنم که هر دو من‌ذهنی هستند، هیچ فرقی نمی‌کند.

من‌ذهنی با من‌ذهنی هیچ فرقی ندارد. ما مثلاً آدم‌ها را می‌گیریم به‌خاطر باورهایشان زندانی می‌کنیم، شما این باورها را دارید. کسی که باور در مرکزش دارد از جنس من‌ذهنی است، از جنس خدا نیست. هر لحظه انکار



می‌کند، حالا چه این باور خوب باشد، بد باشد، ما دوست داشته باشیم، ما نداشته باشیم. ما باید از این سبب‌سازی و من‌ذهنی رها بشویم.

می‌گویند فکرهاى آن هم حتى ضرر دارد به حال من، ضرر دارد به کل ما. به صورت فردی و جمعی ما چقدر فکر دشمن را می‌کنیم؟ عرض می‌کنم دشمن را برحسب من‌ذهنی شما نگیرید در این‌جا، دشمن در این‌جا من‌ذهنی است که دشمن حضور است، دشمن صنع است. سبب‌سازی، اصلاً دچار جبرِ فرع شدن، آن چیزی که ساخته شده است شدن، این دشمن صنع است. نمادش عقل من‌ذهنی با سبب‌سازی است. دشمن صنع است، نمی‌تواند بفهمد. دشمن طرب است، شما نگاه کنید که سبب‌سازی ذهنی با فرم‌های توهمی چقدر غصه ایجاد می‌کند و ما غصه را تقدیس می‌کنیم. ما غصه را می‌پرستیم، ما دردهای من‌ذهنی را می‌پرستیم، اگر نمی‌پرستیم چرا رها نمی‌کنیم؟ ما دوست داریم این‌ها را، عاشق غصه هستیم.

پس وقتی می‌گویند دشمن، نمی‌دانم فلان، یعنی من‌های ذهنی و توجه کنید بزرگ‌ترین دشمن ما من‌ذهنی خودمان است. که الآن امروز به‌خاطر این‌که ما بفهمیم این‌ها را ما تکرار کردم، گفت مثل گرگ درنده است این من‌ذهنی خودت. خواندم دوباره نفس و شیطان یکی‌اند، فرشته و عقل هم یکی‌اند، من‌های ذهنی عاشق شتاب هستند.

کاین تائی پرتو رحمان بُود وآن شتاب از هزه شیطان بُود (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹)

تائی: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن
هزه: تکان دادن، در این‌جا به معنی تحریک و وسوسه

این تائی، این صبر، این زمان «قضا و کُنْ فکان» از آن‌جاست که شما پرتو خداوند را می‌بینید. و این عجله و این شتاب که در ذهن ما داریم، چیزی را به صورت ذهن درآوردیم، فرم درآوردیم، می‌خواهیم به آن برسیم، این از تحریک و نیروی محرکه من‌ذهنی است، شیطان است. و شیطان و من‌ذهنی هم یکی است، فضای گشوده‌شده با عقل کل یکی است.

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖

[↑ TOP](#) [↑ TOP](#) [↑ TOP](#)



پس مولانا به ما گفت که حتی فکرهای من‌های ذهنی هم بیاید به مرکزتان روی شما اثر دارد. روی چه چیز ما اثر دارد؟ روی فضاگشایی و صنع و طرب ما.

باز هم یادآوری کنم ما در این جهان دو جور انسان داریم در حالت حدی، یکی انسانی است که به زندگی زنده شده، به صنع و طرب دست می‌زند. یکی من‌ذهنی دارد، من‌ذهنی دارد، به سبب‌سازی ذهنی مشغول است و گفت‌وگوی ذهنی دارد، بحث و جدل ذهنی در ذهنش دارد و این‌چنین آدمی که گفت‌وگوی ذهنی دارد من‌ذهنی نامیده می‌شود. این من‌های ذهنی دشمن صنع و طرب هستند، می‌خواهد این را بگوید.

حالا شما خود می‌دانید، این را بدانید و اگر فضاگشایی بکنید این غزل را خواهید فهمید که کجا چکار کنید. به‌طور کلی اگر بخواهیم با ذهن حرف بزنیم، شما پیش کسی که با این معانی آشنا نیست و مرتب در سبب‌سازی ذهن است و پندار کمال دارد و ناموس دارد، درد دارد، می‌گوید من می‌دانم و چسبیده به باورهای جامد، این حرف‌ها را نمی‌زنید. می‌دانید او نمی‌فهمد و در نتیجه برداشتی از این‌ها می‌کند که برداشت غلطی است. و حالا

تا به دیوارِ بلا ناید سرش نشود پندِ دل آن گوشِ کرش (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

این بیت در مورد فردِ ما و در مورد جمعِ ما هم صادق است. ما تا کی باید با من‌ذهنی اشتباه کنیم، بد ببینیم و مسئله درست کنیم و مانع درست کنیم و دشمن درست کنیم، خروب باشیم، زندگی خودمان را خراب کنیم که بگوییم بس است دیگر سرمان به سنگ خورد برگردیم.

اغلب اوقات سرمان به سنگ می‌خورد و می‌آییم می‌گوییم که حالا ببینم چه می‌گوید این و ناموس ما شکسته می‌شود پیش خودمان. بالاخره به زور اقرار می‌کنیم که نمی‌دانیم ولی باید زور بیاید. زندگی هم معلم خوبی است. زمان، معلم خوبی است.

خلاصه می‌گوید که از زمانی که فهمیدم من، فکر آن‌ها هم این فضا را می‌بندد و صنع و طرب را از بین می‌برد، فکرشان، خودشان که بیایند به هم می‌ریزند، می‌دانید با قرین. دیگر شما امیدوارم دیگر این قانون قرین را قبول کرده باشید. ولی با سبب‌سازی، من‌ذهنی این را هم قبول نمی‌کند. اگر قبول می‌کرد پرهیز می‌کرد. تمام پرهیزهایی که ما نمی‌کنیم به‌خاطر این است که ما به قانون قرین اعتقاد نداریم.

من می‌روم این کتاب را می‌خوانم، من این فیلم را می‌بینم، من فلان کار را می‌کنم هیچ آسیبی هم به من نمی‌رسد، قانون قرین می‌گوید می‌رسد. و الآن در این غزل می‌گوید تمام هنر ما

آن هنرها گردن ما را ببست ز آن مناصب سرنگون ساریم و پست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱)

یعنی آن هنرهایی که ما در ذهنمان درست کرده بودیم من این را بلدم، آن را بلدم و بلند می‌شدیم می‌گفتیم من را نگاه کنید، آن‌ها گردن ما را بست، الآن فهمیدیم این فایده ندارد. اما الآن فهمیدیم چه فایده دارد، فهمیدیم فقط صنع و طرب زندگی، این است که فقط در این جهان وجود دارد.

مولانا هم بگوید که از هرچه که کام می‌گیری آن هم دست و پا شکسته است، شعرهایش را قبلاً خوانده‌ایم. یعنی ما نمی‌توانیم از چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد کام بگیریم. درست است؟ اگر بخواهیم بگیریم بی‌مراد می‌شویم.

که مرادات همه اشکسته‌پاست پس کسی باشد که کام او رواست؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۸)

اشکسته‌پا: ناقص

خلاصه مرادات ما همه اشکسته‌پا است در ذهن. یعنی شما از هر چیزی که بخواهی زندگی بگیر می‌شوی.

ز آن روز ما و یاران، در راه، عهد کردیم: «پنهان کنیم سر را، پیش افکنیم سر را» (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴)

می‌گوید وقتی این را فهمیدیم «ز آن روز ما و یاران، در راه، عهد کردیم» یعنی در این راه معنوی عهد کردیم «پنهان کنیم سر را، پیش افکنیم سر را»، سر را پنهان کنیم و سرمان را پایین بیندازیم، می‌تواند دو معنی داشته باشد که هر کسی روی خودش کار کند فقط، یا بگوییم آقا سرمان هم برود ما سر را فاش نمی‌کنیم. بعد می‌گوید ما هم جزو مخلوقات خدا هستیم.

ما نیز مردمان‌ایم، نی کم ز سنگ کان‌ایم بی زخم‌های میتین پیدا نکرد زر را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴)



میتین: کلنگ، تبر، تیشه و میله‌ای که با آن سنگ می‌تراشند.

«میتین» یعنی کلنگ، تبر، تیشه که با آن سنگ را می‌تراشند. «کیسه‌بسته» هم کسی که دارایی خود را نشان نمی‌دهد.

خب ما به‌عنوان بهترین مخلوق خداوند که اسم ما انسان است حتماً از سنگ معدن کمتر نیستیم، برای این‌که تا سنگ معدن را نتراشند، زر از آن جدا نمی‌شود. این اضافات ما را که با آن همانیده هستیم اگر نتراشند، قبلاً دیدیم این صبر و شکر است، صبر و شکر، فضاگشایی، صبر و شکر این سنگ را می‌تراشد.

یعنی یک همانیدگی‌هایی به ما چسبیده که یک زری آن‌جا هست که حضور ما است، ولی «سنگ‌کان» یعنی همانیدگی‌ها هم به آن چسبیده، باید با فضاگشایی، با صبر و شکر این‌ها بیفتند، تراشیده بشوند. این درد دارد، درد دارد.

اگر کسی خردمند باشد به‌اندازه کافی درد من‌ذهنی کشیده، درد من‌ذهنی درد بیهوده است. درد هشیارانه، شما می‌گویید این پرهیز، درد دارد ولی درد هشیارانه دارد. همین زخم‌های تیشه است. میتین یعنی تیشه، کلنگ.

پس سنگ را می‌شکنیم، می‌تراشیم، زر را از آن بیرون می‌آوریم. ما هم زری هستیم، گوهری هستیم چسبیده به همانیدگی‌ها، انداختن آن‌ها درد دارد، منتها درد هشیارانه دارد. به‌رحال اگر بماند آن‌جا باید درد بکشید. شما می‌دانید چرا هر دفعه می‌گویم خروب، شما بالاخره به این نتیجه می‌رسید که نمی‌توانید توی من‌ذهنی بمانید. این خروب است.

شما با سبب‌سازی استدلال نکنید که یعنی چه که من زندگی‌ام را خراب می‌کنم، من صبح تا شب دارم کار می‌کنم، پول می‌آورم تزریق می‌کنم به این خانواده، خانه خریده‌ام برای بچه‌هایم، برای همسرم به‌عنوان یک مرد، دوستشان دارم، می‌برم مسافرت، همه‌چیز برایشان خریده‌ام، اتومبیل خریده‌ام، سلفون (تلفن همراه: cellphone) خریدم، نمی‌دانم فلان خریدم، مهربان هستم، رستوران می‌برم، یعنی چه دیگر؟

نه، نه! همه آن کارها را می‌کنی آخر سر خراب می‌شود، برای این‌که من‌ذهنی داری، تو نمی‌کنی، من‌ذهنی‌ات می‌کند. من‌ذهنی خروب است. شما با سبب‌سازی و استدلال من‌ذهنی نمی‌توانی بفهمی چه‌جوری خراب می‌کند، این را توجه کن. نمی‌بینی چه‌جوری خراب می‌کنی.



اصلاً این این طوری به وسیله خداوند طراحی شده. ما موجودی نیستیم که با استدلال‌های من‌ذهنی بتوانیم زندگی کنیم. ما موجودی هستیم که دست به صنع و طرب باید بزنیم، اصلاً چاره‌ای نداریم. برای این آفریده شده‌ایم، برای عشق آفریده شده‌ایم، اسمش عشق است. آزادی و طرب و صنع اسمش عشق است یا وحدت مجدد با خداوند، حالا هرچه می‌خواهید بگویید شما. این‌که ما بمانیم ذهن استدلال کنیم، کتاب بخوانیم، بحث و جدل کنیم، نمی‌دانم فلان سبب‌سازی کنیم، نمی‌توانیم ببینیم.

پس نبیند جمله را با طِمَّ و رِمَّ حُبَّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِمَّ: دریا و آب فراوان
رِمَّ: زمین و خاک
با طِمَّ و رِمَّ: در این‌جا یعنی با جزئیات

«حُبَّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ»
«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»
(حدیث)

همه چیز را نمی‌توانی ببینی، برای این‌که عشق اشیا ما را کور و کر می‌کند. همه را به‌طور جامع نمی‌توانیم ببینیم. در نتیجه می‌گوید «دریای کیسه‌بسته» شما به دریا نگاه می‌کنید دریا طوفانی است، عبوس است، نشسته می‌گوید من گوهر ندارم، مروارید ندارم. دریای کیسه‌بسته، کیسه‌بسته کسی که سرمایه و پولش را نشان نمی‌دهد، شما هم اگر کیسه‌بسته باشید، دیدیم از بعضی‌ها میلیون‌ها دلار پول دارند می‌گویند آقا شما چقدر پول دارید می‌گویند آقا هیچ، ما نداریم اصلاً، هیچ.

آن کسی هم که واقعاً مثل مولانا است از او می‌پرسی، دریا است، چقدر می‌دانی؟ هیچ. کیسه‌بسته است. شما دریا بشوید، هرچه معلوماتان زیادتر بشود کیسه‌تان بسته می‌شود.

تلخ و تُرُّشِ نِشِسته یعنی من گوهر را ندیده‌ام. ولی آن کسی که از جنس زندگی است، ارتعاش را می‌گیرد. منتها عرض کردم متأسفانه، هزار متأسفانه مردم به بزرگان توجه نمی‌کنند. باید ما برویم اشتباه نکنیم، همه چیز را خراب کنیم، بعد برگردیم بخوانیم یا نخوانیم.

ولی ما توی جبر هستیم این نگاه سبب‌سازی در ذهن، ما را بالاخره عاجز می‌کند. درد و غصه و گرفتاری، ما زیاد ایجاد می‌کنیم نمی‌توانیم رفعش کنیم، خرابکاری می‌کنیم نمی‌توانیم رفعش کنیم، نمی‌توانیم درست کنیم. این حالت را مولانا اسمش را گذاشته «جبر».



ما امروز در این مورد ابیاتی می‌خوانیم که هم کمک می‌کند به غزلمان، هم بفهمیم که ما واقعاً در جبر نیستیم، ما اختیار داریم. منتها اختیار برای کسی است که حافظ خود باشد، مالک خود باشد در فضای اِتِّقُوا.

چاره این است که شما مدتی همین ترکیب و ترتیب و تکرار را بکنید و تا از این لاعلاجی و بی‌صنعی تا حدودی دربیایید. شما به این برنامه گوش ندهید دوباره بروید به سبب‌سازی و تفسیر ذهنی، بیت‌ها را تکرار کنید، بگذارید این هشیاری‌تان که تولید می‌شود هشیاری حضور، هشیاری نظر در شما، به شما بینش بدهد. شما باید شخصاً بینش خودتان را عوض کنید. همیشه نمی‌توانید تقلید کنید، ولی در اول می‌توانید تقلید کنید از مولانا با تکرار ابیات تا بینشتان عوض بشود، تا بفهمید که لزومی ندارد که در این لاعلاجی و ناچاری باقی بمانید. درست است؟

خب اجازه بدهید بیت‌ها را بخوانیم.

چون شکار خوک آمد صیدِ عام رنج بی‌حد، لقمه خوردن زو حرام

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸)

آن‌که ارزد صید را عشق است و بس لیک او کی گنجد اندر دام کس؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹)

تو مگر آیی و صید او شوی دام بگذاری، به دام او روی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰)

دوباره تأکید کنم که اگر شما ابیات تکراری می‌بینید می‌گویید این را دیگر قبلاً دیدم که، ولی ابیات تکراری را تکرار نمی‌کنید، شما من‌ذهنی دارید، من‌ذهنی دارد شما را فریب می‌دهد. چاره ما تکرار ابیاتی است که قبلاً می‌دانیم «ترکیب، ترتیب، تکرار» این است که به شما کمک می‌کند.

این تکرار ابتدا یک جووری تقلید است، ولی تقلید الان خواهیم دید که می‌گوید بعداً تحقیق می‌شود، کی؟ وقتی فضا باز می‌شود و شما به موقعش می‌بینید اگر صبر داشته باشید، اگر تائی داشته باشید، اگر این شیطان تحریک نکند که عجله کن، زود باش و زمان خودش را تحمیل کند به شما، اگر نگذارید زمان خودش را تحمیل کند،

می‌گویید من حداکثر سعی‌ام را این‌طوری می‌کنم، منتها این یک راه خوبی است، یعنی راه‌های دیگری هم ممکن است باشد، ولی ما الآن دسترسی به گنجی داریم به‌عنوان فارسی‌زبان، کس دیگری ندارد. توجه می‌کنید؟

ترجمه این‌ها به انگلیسی هم آن مزه و آن توان را ندارد. باز هم قدرتمند است، ولی به زبان اصلی که از زبان مولانا آمده بیرون خیلی‌خیلی مؤثر است، خیلی‌خیلی مؤثر است. شما بیایید این ترکیب‌ها را ببینید به ترتیب این‌ها را بخوانید تکرار کنید، به ترتیب بخوانید، تکرار کنید.

می‌گوید که آدم‌های من‌ذهنی، «عام» یعنی من‌های ذهنی، می‌گوید شکار این‌ها شکار جسم است. یک کسی را می‌گیرند یا فکرش را یا خودش را می‌گذارند مرکزشان، می‌خواهد جسم باشد، یعنی با آن همانیده می‌شوند. شکار عام، آدم‌های معمولی، من‌های ذهنی که آن‌هایی که مجهز به صنع و طرب نیستند، هنوز از جنس زندگی نشده‌اند، مانند شکار خوک است. خوک را شکار کردن خیلی سخت است، اما نمی‌توانی بخوری برای این‌که از نظر شرعی حرام است. دارد مثال می‌زند، شما نگویید من می‌روم گوشت خوک می‌خورم حرام هم نیست، نه دارد مثال می‌زند.

می‌گوید آن که می‌آرزد برای صید، «عشق» است. توجه کنید بیت اول گفت که «دامی نهاده‌ام خوش، آن قبله نظر را» این دام فضای گشوده‌شده است، این دام با من‌ذهنی نباید پهن بشود. من‌ذهنی دام پهن می‌کند که فرم‌ها را شکار کند. شما فرم شکار نکنید، شما برداشت‌های ذهنی از مولانا نکنید، مولانا را می‌خوانید تا فضا را باز کنید به صنع و طرب دست پیدا کنید، نه به سبب‌سازی. نمی‌خواهید یک سبب‌سازِ بهتری بشوید، علت و معلول‌کننده ذهنیِ بهتری بشوید، من‌ذهنی زرنگ‌تری بشوید که بتوانید خوب استدلال کنید، نه.

آن که صید را می‌آرزد عشق است، اما عشق به دام کسی نمی‌افتد. شما نمی‌توانید خدا را به تله بیندازید.

«تو مگر آیی و صیدِ او شوی»، تو خودت باید بیایی صید او بشوی. این دام ذهن را بگذاری که تندتند داریم با سبب‌سازی دام می‌سازیم، دام ذهنی را بگذاری، ذهن را بزنی کنار، فضا را باز کنی و به دام او روی. یواش‌یواش جان من‌ذهنی را بدهی برود که تبدیل به او بشوی که مایه صُور را بگیری. «خواهم گرفتن اکنون، آن مایه صُور را» به این ترتیب با من‌ذهنی شکار نمی‌کنی، شما الآن می‌دانید که من‌ذهنی خروب است، فکرهایش هم مخرب است.

عشق می‌گوید به گوشم پست پست صید بودن خوش‌تر از صیادی است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱)

پست پست: آهسته آهسته

هر لحظه که فضا را باز می‌کنم، زندگی از درون می‌گوید، فضا را باز می‌کنم با خداوند یکی می‌شوم، این عشق است. در آن موقع سحر است. سحر به من چه می‌گوید؟ عشق چه می‌گوید؟ یواش یواش می‌گوید تو صید بشو، صید بشو. «صید بشو» یعنی فضا را باز کن، از ذهن آزاد بشو، صیاد نشو. و:

خانه‌ای را کش دریچه‌ست آن طرف دارد از سیران آن یوسف شرف

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۴)

هین دریچه سوی یوسف باز کن وز شکافش فرجه‌ای آغاز کن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۵)

عشق‌ورزی آن دریچه کردن است کز جمال دوست، سینه روشن است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۶)

فرجه: تماشا

خب گفت چه؟ ما دیوار داریم، ذهن یا من ذهنی بین ما دیوار است. گفت دیوار گوش دارد، من ذهنی گوش دارد، می‌شود تبدیل به فرم می‌کند. اما خانه شما با فضای گشوده شده اگر دریچه به آن طرف داشته باشد، به طرف زندگی، از حرکت آن یوسف، یوسف در این جا رمز خدا است، شرف پیدا می‌کند، بزرگی پیدا می‌کند.

هی آگاه باش، دریچه را به سوی یوسف باز کن، یعنی فضا را باز کن و از آن فضای باز شده، از آن شکاف، تو بیا تماشا کن. الآن هم ناظر هستی، همه را با طم و رم می‌بینی، هم آینه هستی هم ناظر ذهنت.

«عشق‌ورزی» یعنی همین فضاگشایی، یکی شدن، باز کردن آن دریچه است. یعنی سینه ما از جمال زندگی روشن شده الآن، مرکز ما عدم شده. و همین‌طور شما می‌دانید:



عقلِ کُلِّ را گفت: مازاغَ الْبَصَرَ
عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹)

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان
عقلِ زاغ استادِ گورِ مردگان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰)

جان که او دنبالهٔ زاغان پَرَد
زاغ او را سوی گورستان بَرَد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۱)

این‌ها را فقط یادآوری می‌کنم. عقلِ کل با فضای گشوده‌شده «ما زَاغَ الْبَصَرَ» است، با عدم می‌بیند. پس فضا را باز می‌کنید، عقلِ کل است. درست است؟ «مازاغ» را می‌دانید چیست دیگر، این‌جا هم هست:

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَعَى.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

(قرآن کریم، سورهٔ نجم (۵۳)، آیهٔ ۱۷)

توجه می‌کنید وقتی فضا را باز می‌کنید، با او یکی می‌شوید، شما خطا نمی‌کنید، چشم چشمِ عدم است، همین‌که یک جسم می‌آید کور و کر می‌شود، عشق چیزها آدم را کور و کر می‌کند. همین الآن خواندیم «حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ»

پس نبیند جمله را با طِمِّ و رِمِّ
حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمِّ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِمِّ: دریا و آب فراوان

رِمِّ: زمین و خاک

با طِمِّ و رِمِّ: در این‌جا یعنی با جزئیات

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمِّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

(حدیث)

همه‌چیز را نمی‌تواند ببیند، عشق چیزها آدم را کور و کر می‌کند. وقتی یک چیزی را می‌آوری مرکزت، چشم خطا می‌کند و از حد می‌گذرد. زندگی گفته در هر وضعیتی باید فضا باز کنی.

حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

پس بنابراین با جسم می بینی، چشم زاغ پیدا می کنی. «عقلِ مازاغ» عقلی که با مرکز عدم ما داریم، نور انسان های خاص است، آدم هایی مثل مولانا است یا شما، اگر واقعاً دنبال این کار هستید. اگر واقعاً دنبال این کار هستید، باید آنصورتاً را رعایت کنید. شما باید قبول کنید ذهن من وقتی در سبب سازی پریدن از فکری به فکر دیگر است، من خروب هستم باید مواظب خودم باشم. شما باید جلوی خودتان را بگیرید، این اسمش پرهیز است.

شما باید بگویند من در خرابکاری روابط در این خانواده سهم دارم، چون من خروب هستم، چون من ذهنی دارم. من ممکن است با طم و رم همه را نبینم، من ممکن است نبینم چه جور خراب می کنم. باید به مولانا گوش کنم، عقلم را باید عوض کنم.

عقل مازاغ نور انسان های خاص است، ولی انسان هایی که عقل زاغ دارند، عقل من ذهنی دارند که استاد گورکنی و دفن در آن است، یعنی یک قبری برای ما می کند این عقل من ذهنی، ما را آنجا دفن می کند به عنوان خروب، به عنوان شب، به عنوان خواب ذهن، دیدن برحسب ذهن.

«جان که او دنباله زاغان پرد»، شما ببینید جانتان دنبال من های ذهنی می پرد؟ اگر من های ذهنی می پرد با سبب سازی، شما سر را تبدیل به چیزها می کنید، هشیاری جسمی پیدا می کنید، پس صنع و طرب ندارید.

جان که او دنباله زاغان پرد، زاغ او را به سوی گورستان می برد دیگر، بله.

زان نیامد یک عبارت در جهان که نهان است و نهان است و نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۸)

شما می بینید یک نشانی از او نیست، برای این که مردم در ذهن هستند و او نهان است و نهان، یعنی خیلی نهان هست، ما باید صبر کنیم، فضاگشایی کنیم که نشانی از او به صورت صنع و طرب باشد. درست است؟

می دانید که شیطان در تعجیل و شتاب است و آدم در صبر و احتساب است. من ذهنی با سبب سازی ما را دچار شتاب می کند. شما شاید مدت ها باید صبر کنید، کار کنید، این ترکیب ها را بگیرید، بیت ها را پشت سرهم تکرار

کنید، خواهید دید که پس از تکرار، لزومی ندارد که بگویم حفظ کنید. من نمی‌گویم حفظ کنید. بعضی‌ها می‌گویند شما می‌گویید حفظ کنید، نه من نمی‌گویم حفظ کنید، زیاد بخوانید، یک شعری را چند دفعه می‌خوانید بسته به حافظه‌تان، بعد این را می‌گذارید کنار، شما خودتان می‌خوانید.

خودتان که می‌خوانید می‌گویید دچار مشکل می‌شوید، ولی آن مشکل که با آن کشتی می‌گیرید، آن یک زورآزمایی ذهنی فعالانه است. شما به قول انگلیسی‌ها (غیرفعال: passive) نیستید، غیرفعال نیستید، ذهنتان ورزش می‌کند، ذهنتان ورزش می‌کند، ورزش معنوی هم هست.

درعین حال که ذهن ورزش می‌کند، درک آن معنویت شما را زیاد می‌کند، هشیاری شما را مقداری از هشیاری جسمی به حضور تبدیل می‌کند، یعنی من ذهنی مدتی دست از خرابکاری برمی‌دارد. شما از سبب‌سازی بیرون می‌پرید.

**ای از تو خاکی تن شده، تن فکرت و گفتن شده
وز گفت و فکرت بس صور در غیب آبستن شده**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۱)

**ز آن سوی کاندازی نظر، آن جنس می‌آید صور
پس از نظر آید صور، اشکال مرد و زن شده**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۱)

توجه کنید در غزل هست می‌گوید من می‌خواهم آن مایه صور را بگیرم، مایه صور، وقتی فضا باز می‌شود، بی‌نهایت باز می‌شود مثل مولانا، شما این خمیرمایه همه صورت‌ها را به دست می‌آورید، می‌توانید خلق کنید.

می‌گوید که ما از چه جنسی هستیم؟ ما از جنس آلت هستیم، از جنس زندگی هستیم. آمدیم از ما مواد شیمیایی شده تن، این تن را ما درست کردیم، بعد این تن شروع کرده به فکر کردن و حرف زدن. این فکر و گفت در غیب صور می‌آفریند، یعنی آبستن است.

شما می‌توانید فرض کنید یک فضای اسمش را بگذار پتانسیل، قوه، ما یک فضای آفرینش هستیم، درحالی‌که این تن را ساختیم، فکر را ساختیم، گفتن را ساختیم. شما از این فضا یک چیزی را مثلاً یک نقشه ساختمان را می‌آورید روی کاغذ می‌کشید، بعد می‌دهید دست معمار می‌گویید که این را من می‌خواهم شما بسازید، می‌روند آجر و سیمان و چوب و این‌ها می‌آورند چکار می‌کنند؟ ساختمان را می‌سازند. شما خلق کردید.



چه جوری شده؟ این قوه آمده تن را ساخته. کدام قوه؟ اصل شما که از آن ور آمده، همان آلت شما و هرچه که شما فکر می‌کنید و می‌گویید این می‌تواند به نقش دربیاید. توجه می‌کنید؟ برای همین می‌گوید که شما باید فکرهای زیبا بکنید. برای همین گفت که فکر دشمن هم من را فلج می‌کند، برای این‌که من آفریننده هستم.

چه بخواهی چه نخواهی شما از جنس خدا هستید و آفریننده هستید. چه خلق می‌کنید؟ مردم آن چیزی که خلق می‌کنند خرابکاری است. چرا؟ برای این‌که ما از طریق من‌ذهنی عمل می‌کنیم. برای همین می‌گوید آن مایه صُور و قبله نظر، ببینید الآن هم پایین می‌گوید «زآن سوی کاندازی نظر» یعنی ما از جنس نظر هستیم، نظر به هر سو که انداخته می‌شود، آن صُور را خلق می‌کند، آن جنس را خلق می‌کند.

«پس از نظر آید صُور، اشکال مرد و زن شده» همه ما نظر بودیم، چه مرد باشیم چه زن، اصل ما یکی است، اصل ما نظر بوده. نقش، صورت، دو جور متفاوت شده. تمام موجودات عالم اول نظر بوده، در سوی خلقت آن رفته، آن شده.

حالا این‌ها یعنی چه؟ این‌ها یعنی این‌که شما آفریننده هستید. شما ببینید چه چیزی می‌آفرینید، اگر برحسب من‌ذهنی می‌بینید خرابکاری می‌آفرینید، اگر نه فضا را باز می‌کنید مرکزتان را عدم می‌کنید، سازنده می‌شوید.

قبلاً داشتیم می‌گفت که شما هم خودتان را می‌بینید، هم آفرینندگیتان را می‌بینید که این آفرینندگی سازنده است، خوش‌یمن است، زیباست برای این‌که خرد زندگی می‌ریزد به فکر و عملتان.

خُنک جانی که بر بامش همی چوبک زند امشب شود همچون سحر خندان، عطای بی‌عدد بیند (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸۲)

چوبک زند: پاسبانی کردن، نگهبانی کردن
عطا: بخشش
بی‌عدد: بی‌شمار؛ بی‌حساب، بی‌حد

ما در غزل داشتیم چه؟ «ای عقل، بام بررو، ای دل، بگیر در را» شما باید به‌عنوان عقل کل با فضای گشوده‌شده بروید بر بامتان، از بلندترین جا ناظر خودتان باشید. خوشا به حال جانی که بر بام او شب طبل می‌زند یعنی من بیدارم، یعنی من مسئول هشیاری خودم هستم در این لحظه که هشیاری‌ام از جنس جسم است یا از جنس عدم است. من مسئولیت هشیاری خودم را در این لحظه به‌عهده می‌گیرم، من فضاگشا هستم.



می‌بینید که این‌ها همه مستلزم این است که حواس شما روی خودتان باشد، حواستان به دیگران نباشد. شما چکار دارید دیگران چکار می‌کنند؟! اگر هم عیبی می‌بینید در دیگران، در خودتان جست‌وجو کنید.

«خُنک جانی که بر بامش همی چوبک زَنَد امشب»، «شود همچون سَحَر خندان» همین‌که سحر بیاید خندان می‌شوی. در غزل داشتیم گفت «خلوت گزین سَحَر را»، «عَطای بی عدد بیند» سحر برس با فضاگشایی، بگذار تماس برقرار بشود، صبر کن، ببین چقدر شما از زندگی هدیه می‌گیرید.

و شما به آن سه ماهی برمی‌گردید که ماهی عاقل گفت من مشورت نمی‌کنم.

نیست وقت مشورت، هین راه کُن

چون علی تو آه اندر چاه کُن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۲)

مَحْرَم آن آه، کمیاب است بس
شب رَو و پنهان روی کُن چون عَسَس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۳)

سوی دریا عزم کُن زین آبگیر

بحر جو و ترک این گرداب گیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۴)

پنهان‌روی کردن: اعتقاد خود را پنهان کردن
عَسَس: داروغه، شبگرد، کسی که شب‌ها در محله‌ها می‌گردد و از منازل و اماکن مراقبت می‌کند.
بحر: دریا

این بیت‌ها مربوط به غزل هست. شما در کارتان با من‌ذهنی مشورت نکنید. از من‌ذهنی‌تان نخواهید که سر شما را، صنع شما را، طرب شما را اندازه‌گیری کند. من‌ذهنی شما غیر از غم، غیر از سبب‌سازی، غیر از بازی با الفاظ چیزی دیگر بلد نیست. از من‌های ذهنی دیگر هم نپرسید. چه اشتباه بزرگی است که شما روی خودتان کار می‌کنید، می‌روید از مردم عادی که من‌ذهنی دارند می‌پرسید به نظر شما من پیشرفت کردم؟ آقا این چه سؤالی است شما می‌کنید!؟

هیچ لحظه‌ای در کار عرفان، همین‌جا که می‌گوید: «زآن روز ما و یاران، در راه، عهد کردیم» در راه، در راه، در راه دریا. این یک آبگیر است، ذهن یک آبگیر است، باید برویم به دریا، وقت مشورت نیست. شروع کن به رفتن با فضاگشایی، با کسی هم کاری ندارید.

و مانند علی، حضرت علی برو در، آهت را به چاه بگو. که پایین در غزل بود می‌گفت ته چاه، ته چاه تنهایی. «در قعر چه سخن گو، خلوت گزین سحر را» اتفاقاً هر دو در این جا آمده، «محرّم آن آه، کمیاب است بس» شما اگر آه آرزومندی می‌کشید، محرمش یک عاشق است، کسی است که مثل شما عاشق است، بسیار کم است.

«شب رو و، پنهان روی گن چون عسس» پنهان روی کن، پوشیده برو، مانند داروغه، داروغه که در شب می‌رود، نگذار مردم بفهمند. مردم در شب هستند، گفت شکار آدم‌های عامی یعنی من‌های ذهنی مثل خوک است، آن‌ها می‌خواهند جسم شکار کنند، آن‌ها نمی‌خواهند دریا بروند شما می‌خواهید بروید. این از داستان سه ماهی یکی عاقل بود، یکی نیم‌عاقل، یکی نادان.

«سوی دریا عزم کن زین آبگیر» از این آبگیر ذهن به‌سوی دریا برو «بحر جو و» فضا را باز کن، بحر جو، دریا را بجو و یواش‌یواش ترک این گرداب را بکن.

پنهان روی کردن یعنی اعتقاد خود را پنهان کردن. عسس هم داروغه یعنی، بحر هم دریا.

چون بخواهم کز سرت آهی کنم چون علی سر را فرو چاهی کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۱۴)

پس بنابراین اگر بخواهم از سر تو ای خداوند، آهی بکنم، آه آرزومندی بکنم، پیش مردم نمی‌کنم. مانند حضرت علی سرم را توی چاه می‌کنم. پس ایشان این کار را می‌کردند، پنهان می‌کردند سر را.

چه عجب که سر ز بد پنهان کنی؟ این عجب که سر ز خود پنهان کنی!

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۰)

می‌گویند عجب نیست که سر را از مردم دیگر پنهان کنی، از آدم‌های دیگر، این عجب است که سر را از من‌ذهنی خودت پنهان کنی! با فضاگشایی، با درک این‌که این دیوار، گوش دارد. کارهای شما را من‌ذهنی‌تان بفهمد خرابکاری می‌کند در کار شما، اصلاً محکوم می‌کند، تحقیر می‌کند شما را، می‌ترساند از آینده.

و با خواندن این ابیات:

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استاره‌های دیوسوز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

هریکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت‌انداز قلعه آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

استاره: ستاره

نفت‌انداز: نفت‌انداز، آن‌که مواد آلوده به نفت به‌سوی دشمن می‌اندازد.

پس شما شب و روز این بیت‌ها را بخوانید. این‌ها ستاره‌های دیوسوز هستند. همین‌که شعر را، بیت را می‌خوانید، می‌خوانید، تکرار می‌کنید من‌ذهنی‌تان خاموش می‌شود. اگر بخواهد دخالت کند گلوله‌های آتشین، گلوله‌های نور به آن می‌تاباند. این خرد جدیدی که به دست شما بیاید، شما را هدایت می‌کند.

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استاره‌های دیوسوز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

یعنی این ابیات مولانا، هر کدام دیو بدگمان را، دیو درون شما را، من‌ذهنی شما را دفع می‌کند. نفت‌انداز یعنی آتش‌انداز قلعه آسمان، یعنی این فضا باز می‌شود، من‌ذهنی شما می‌خواهد این را ببندد، نمی‌گذارد. شما:

با سلیمان، پای در دریا بنه
تا چو داوود آب سازد صد زره
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

تو فضا را باز کن با سلیمان وارد دریا بشو، خواهی دید که داوود، مثل داوود آب برای تو، یعنی هشیاری برای تو، آن خرد آن فضای گشوده‌شده لباس رزم می‌سازد، زره می‌سازد و شما را محافظت می‌کند از وسوسه‌های ذهنتان.

و دیگر الان خواندم:

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)



عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر عاشقِ مصنوعِ کِی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عاشقِ صنَعِ خدا باقر بُود عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

مَنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
شُکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلا است.
گبر: کافر
صُنَع: آفرینش
مصنوع: آفریده، مخلوق
فر: شکوه ایزدی

این را باید شما چندین دفعه در روز برای خودتان بخوانید که هرچه که ذهن نشان می‌دهد بهانه‌ای است برای فضاگشایی و دیدن زندگی و دست زدن به صنَع، چه وضع خراب باشد، چه خوب باشد، چه جای شکر باشد، چه جای صبر.

و عاشقِ مصنوع نباشید که شما کور و کر می‌شوید، «حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ»، عاشقِ صنَعِ خدا دارای فَرِ خداوندی است، عاشقِ مصنوعِ او کور و کر می‌شود، چون می‌آورد مرکزش برحسب آن می‌بیند و خرواب می‌شود. و این بیت را داشتیم:

در غزلم جبر و قَدَر هست، از این دو بگذر ز آن که از این بحث به جز شور و شری می‌نشود

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۴۵)

هفته گذشته داشتیم که می‌گفت این طوری نیست که شما بگویید من اختیار ندارم و بیکار می‌نشینم و این دست خداوند است، خداوند من را این طوری عاجز و بدبخت و در گرفتاری آفریده و سرنوشت من این بوده، قَدَرِ خداوند بوده. نه نیست، شما هم اختیار دارید، توجه کنید مرتب داریم می‌گوییم. شما در ابتدا اختیار را که من ذهنی دارید می‌دهید دست مولانا با تکرار بیت‌ها عقل او به شما کمک می‌کند.

پس بنابراین ما بحث، با خودمان «جبر و قدر» نمی‌کنیم، نمی‌گوییم سرنوشت من این بوده که این طوری زندگی کنم. در هر مرحله‌ای شما زندگی خودتان را می‌توانید تغییر بدهید، وضعیت‌ها را می‌توانید تغییر بدهید.



و کسی که فکر می‌کند در جبر هست نشانش این هست که هر جا بروی یک ناراحتی پیش می‌آید، این ابیات نشان جبر هست، ولی عرض می‌کنم شما در هر لحظه اختیار دارید که زندگی‌تان را درست کنید، می‌توانید انتخاب کنید، اگر بلد نیستید این بیت‌ها به شما کمک می‌کنند و تکرارش به شما کمک می‌کنند تا اختیار پیدا کنید:

گر گریزی بر امید راحتی زان طرف هم پیشت آید آفتی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۰)

هیچ کُنْجی بی‌دَد و بی‌دام نیست جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱)

کُنْجِ زندان جهان ناگزیر نیست بی پامزد و بی دَقُّ الحَصیر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۲)

دَد: حیوان درنده و وحشی
پامزد: حق‌القدم، اجرت قاصد
دَقُّ الحَصیر: پاگشا، نوعی مهمانی برای خانه‌نو

این نشان جبر هست که هر جا بروی به امید راحتی از آن طرف هم، از آن سو هم یک ناراحتی می‌آید. توجه کنید در من‌ذهنی ما سبب‌سازی می‌کنیم به سوها می‌رویم. سو یا غرض هر چیزی است که در مرکز ما است، ما فکر می‌کنیم به ما زندگی می‌دهد، اگر به آن سو برویم یک آفتی می‌آید، تا بفهمیم چه؟ به‌عنوان من‌ذهنی، به‌عنوان سبب‌ساز، به‌عنوان زندگی‌خواهنده از سوها و از چیزها و از غرض‌ها، اگر باشیم هیچ‌جایی بی‌دَد و بی‌دام نیست. فقط از هر سویی ما ناامید می‌شویم تا بالاخره فضا را باز کنیم برویم به خلوت‌گاه خداوند.

و ما مجبور هستیم در این جهان باشیم، ناگزیر هستیم و اگر بگوییم این‌جا خانه ما است باید مالیات بپردازیم، جریمه بپردازیم، این‌جا خانه ما نیست، درست است که این‌جا هستیم جسم داریم، باید فضا را باز کنیم در یک فضای دیگر زندگی کنیم.

بنابراین، بدون حق‌القدم درد و بدون چیزی که مولانا می‌گوید «دَقُّ الحَصیر»، «دَقُّ الحَصیر» می‌دانید یعنی پاگشا، نوعی مهمانی برای خانه‌نو، یعنی شما باید خلاصه این‌طوری بگوییم، اگر شما از یک چیزی زندگی بخواهید، ده برابر زندگی‌تان را می‌گیرد.

اگر شما مثلاً در خانواده با کسی ازدواج می‌کنید می‌گویید این آدم به من زندگی می‌دهد، خواهید دید که کل زندگی‌تان را می‌گیرد، نه تنها زندگی نمی‌دهد کل زندگی‌تان از بین می‌رود. چرا؟ برای این‌که تو خودت کردی، تو باید می‌رفتی به «خلوت‌گاه حق»، تو از سو زندگی خواستی. از هر سویی که زندگی بخواهی زندگی‌ات را می‌گیرد، زندگی نمی‌ماند دیگر برای شما. در نتیجه می‌گوید:

والله ار سوراخ موشی در روی

مبتلای گربه‌چنگالی شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۳)

اگر به سوراخ موش هم بروی می‌بینی که یک گربه‌ای آمده چنگالش را کرده آن‌جا، شما را می‌خواهد اذیت کند، بیاورد بیرون از بین ببرد. باعث آن کیست؟ خود شما. آیا شما توی این جبر هستید؟ باید باشید؟ نه. ولی نشان این هست که شما توی گرفتاری هستید.

اگر هر جا می‌روید مسئله ایجاد می‌شود، ببینید در جمع هم همین‌طور است، ما هر کاری می‌کنیم مسئله هست و روزبه‌روز هم این مسائل بیشتر می‌شود چون به اصطلاح این تکنولوژی، ارتباطات و چه می‌گویند! حمل‌ونقل را سریع‌تر کرده.

اگر من ذهنی داشته باشیم، من ذهنی تقویت می‌شود و خرابکاری‌اش هم تقویت می‌شود. مثلاً می‌بینید خرابکاری ما الآن خیلی بیشتر از هزار سال پیش است، سریع‌تر است، بیشتر است.

هر که دور از دعوت رحمان بود

او گداچشم است، اگر سلطان بود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۸)

هر لحظه خداوند ما را دعوت می‌کند، فضا را باز کنیم برویم به فضای یکتایی، «خلوت‌گاه حق»، آن‌جا زندگی کنیم، دست به صنع بزنیم، از جنس او بشویم دوباره، دست به طرب بزنیم، به طرب دست پیدا کنیم.

می‌گوید هر چقدر هم داشته باشد، هر کسی این دعوت را نپذیرد، هر چقدر هم داشته باشد اگر پادشاه هم باشد که تمام مملکت مال او باشد باز هم گداچشم خواهد بود.

و این دو بیت:

من سبب را ننگرم، کآن حادث است زآنکه حادث حادثی را باعث است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

لطف سابق را نظاره می‌کنم هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

حادث: تازه پدید آمده، جدید، نو

شما می‌توانید این دو بیت را عمل کنید؟ شما سبب‌های ذهنی را نمی‌نگرید، برای این‌که این درست‌شده خود شما است، ذهن شماست. برای این‌که حادث، حادثی را دوست دارد، برای همین عرض می‌کنم که در غزل هست، می‌گوید که سر را می‌گویی، یک کسی تبدیل به فرمش می‌کند، یک چیز ذهنی می‌کند، بعد به این می‌دهد، این به این می‌دهد، آن به آن می‌دهد، ما جمعاً این را می‌گیریم می‌گذاریم مرکزمان به صورت «ما» بلند می‌شویم، یک اسمی روی خودمان می‌گذاریم، یک مذهبی می‌آوریم، این درست نیست.

«من سبب را ننگرم، کآن حادث است»، من به حادث نگاه نمی‌کنم، به سبب نگاه نمی‌کنم، برای این‌که حادث به‌سوی حادث می‌رود، من ذهنی به‌سوی من ذهنی می‌رود، من فضا را باز می‌کنم، لطف ازلی را نظاره می‌کنم و هر چیزی که حادث است یعنی ذهنم می‌سازد می‌خواهد سبب بکند، آن را پاره می‌کنم می‌اندازم دور.

هر چیزی را که ذهنتان آورد، می‌خواهد سبب‌سازی کند، به‌عنوان علت و سبب به شما معرفی کرد و شما را از صنع باز داشت، شما قبول نکنید، شما آمدید که دست به آفریدگاری بزنید.

اِنْتِیَا كَرِهًا مَهَارِ عَاقِلَانَ اِنْتِیَا طَوْعًا بَهَارِ بِي دِلَانَ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲)

«از روی کراهت و بی‌میلی بیایید، افسار عاقلان است، اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهار عاشقان است.»

شما می‌دانید که جبر این است که ما این من‌ذهنی را رها کنیم برویم به‌سوی زندگی، حالا با کتک باید برویم یا با زبان خوش؟ با کتک عاقلان می‌روند، عاشقان آن‌هایی که فضا باز می‌کنند با اطاعت می‌روند.

«از روی کراهت و بی‌میلی بیایید، افسار عاقلان است»، آیه قرآن است، «اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهار عاشقان است.»

این لحظه شما این پیغام را می‌شنوید، بگویید من در گرفتاری و تنگی ذهن دچار شدم، فکر می‌کنم علاج ندارم، این همه درد ایجاد کردم، اولاً گفته در هر وضعیتی هستید رو به او بکنید یعنی فضاگشایی کنید، و من با زبان خوش می‌خواهم بروم، من عقل من‌ذهنی را که از سبب‌سازی می‌آید می‌خواهم بیندازم دور، اگر این را نگه دارم باید این قدر درد و مسئله ایجاد کنم به زور بفهمم که این سبب‌سازی و عقل من‌ذهنی به درد نمی‌خورد. من این را نمی‌خواهم.

من به زبان خوش با فضاگشایی الآن فهمیدم که این سبب‌سازی، سبب خراب شدن من شده، زندگی‌ام را خراب کرده‌ام. الآن فضا را باز می‌کنم مرکز را عدم می‌کنم، از زندگی هم، از خدا هم معذرت می‌خواهم، بعد از این متواضع می‌شوم و خودم را مسئول می‌دانم، نگهبان هشیاری خودم هستم، حواسم به خودم است.

قبلاً حواسم به دیگران بود، الآن دیگر نیست دیگر، به اندازه کافی تنبیه شدم، درد کشیدم. خداوند به من می‌گوید تو ذات شادی است، من تا حالا شاد نبودم واقعاً، پس من اشتباه کردم، الآن اشتباهاتم را می‌بینم.

اشتباه من این بود که مرتب چیزها را می‌آوردم مرکز، وضعیت‌ها را می‌آوردم مرکز، الآن گفته این وضعیت‌ها را به مرکزت نیاور، همین الآن بود، «من سبب را ننگرم». پس حوادث نمی‌توانند سبب بشوند، یعنی حوادث و اتفاقات مایه فکر شما نیستند. شما ببینید چقدر این دو بیت مهم است.

همیشه مایه فکر ما حوادث و اتفاقات است، این درست نیست، این حادث است. هر اتفاقی می‌افتد که بد است من‌ذهنی به وجود آورده، شما نمی‌خواهید روی آن بحث و جدل بکنید که، شما می‌خواهید بگویید این کرده، او باعث شده. این‌ها همه افسانه است، همه حوادث بد به خاطر عقل جزوی شما، طرز تفکر شما، سبب‌سازی شما سر شما آمده، جمعاً هم سر ما آمده، کار خدا نبوده، جبر و قدر نبوده، خداوند نمی‌خواسته دچار درد بکند. الآن هم بیش از این ما درد ایجاد کنیم باز هم تقصیر ما خواهد بود که برحسب باورهای پوسیده و سبب‌های کهنه می‌بینیم.

من سبب را ننگرم، کآن حادث است

زان‌که حادث حادثی را باعث است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

لطف سابق را نظاره می‌کنم هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

حادث: تازه پدید آمده، جدید، نو

«من سبب را ننگرم» هی بخوانیم، «کان حادث است»، «زآنکه حادث حادثی را باعث است»، حادث یعنی وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد. «لطف سابق را» با فضاگشایی نظاره می‌کنم، «هرچه آن حادث»، هرچه آن چیز فرعی، هرچه که ذهن نشان می‌دهد آن را دوپاره می‌کنم و به زور نمی‌روم، با اخلاق می‌روم، با فضاگشایی می‌روم. چرا؟ برای این‌که «دامی نهاده‌ام خوش»، دامی نهاده‌ام خوش، به زور نمی‌روم با میل می‌روم. بله این از این آیه است.

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»
«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمان بردار آمدیم.»
(قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱)

«سپس به آسمان پرداخت»، یعنی خداوند همین الان می‌خواهد آسمان را درون شما باز کند. از چه می‌خواهد درست کند؟ از دود من‌ذهنی. «پس به آسمان و زمین گفت:» پس به آسمان و زمین، به فرم شما و به آسمان گفت، به آسمان شما می‌گوید ای انسان، فضا را باز می‌کنی؟ بله؟ زمین هم که می‌گوید این گوهر را پس می‌دهی؟ هر دو می‌گویند بله.

پس ما معطل چه هستیم؟ «خواه یا ناخواه بیایید.» یعنی چاره‌ای نداری، باید فضا را باز کنی، آسمان درونت را باز کنی، آسمان از توی این دود بیرون می‌آید، آسمان بی‌نهایت ما توی این دود من‌ذهنی منقبض شده، منجمد شده. «گفتند: فرمان بردار آمدیم.» یعنی باید بگویی.

و شما می‌دانید در این حالت جبری که ما با سبب‌سازی کار می‌کنیم:

جان همه روز از لگدکوب خیال وز زیان و سود، وز خوف زوال (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۱)

نی صفا می‌ماندش، نی لطف و فر نی به سوی آسمان، راه سفر (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۲)

خوف: ترس

زوال: نیست شدن، زدوده شدن، از بین رفتن
لگدکوب: لگدکوبی، مجازاً رنج و آفت

و بعضی نسخه‌ها ممکن است «نه» بنویسند آن هم درست است.

جان، همه روز از لگدکوب خیال

وز زیان و سود، وز خوف زوال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۱)

نی صفا می‌ماندش، نی لطف و فر

نی به سوی آسمان، راه سفر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۲)

خوف: ترس

زوال: نیست شدن، زدوده شدن، از بین رفتن
لگدکوب: لگدکوبی، مجازاً رنج و آفت

جان ما فکرها را می‌آورد، فکرِ اعدا را می‌آورد و لگدهای خیال را می‌بیند. می‌بینید که ما مرتب خیالات را می‌آوریم واکنش نشان می‌دهیم، ناراحت می‌شویم. امروز غزل گفت دشمن چه هست، دشمن نیامده، خیالش هم که می‌آید!

آیا خیال اتفاقات و چیزهای گذشته را یا چیزهای اتفاق نیفتاده را شما مجبورید بیاورید به مرکزتان به جای فضاگشایی و صنع و طرب این لحظه؟ نه. من ذهنی شما این کار را می‌کند. «وز زیان و سود» از فکرِ زیان می‌کنم یا سود می‌کنم یا از ترس این‌که از بین بروم، نه نابی می‌ماند، نه صفا می‌ماند، نه شکوه ایزدی می‌ماند، نه هم میلی دارد که به سوی آسمان سفر کند. آسمان همین فضای گشوده شده است.

که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)

شما معنی این را خوب بفهمید که در درون ما یک خاصیت فضاگشایی وجود دارد. دل اصلی ما، وجود اصلی ما فضاگشا است به اندازه بی‌نهایت، که درون سینه ای انسان، «شرح داده‌ایم»، یعنی باز کرده‌ایم سینه‌ات را. تو چرا می‌بندی؟ و شرح و فضاگشایی را در سینه‌ات بنهاده‌ایم. از زبان خداوند می‌گوید. پس بنابراین:

درنگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه لاتبصرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

پس بنابراین نگاه کن به فضاگشایی در درونت تا طعنه این‌که خداوند می‌گوید من را نمی‌بینی را چکار کنید؟ این لحظه دریافت نکنید.

این لحظه خداوند می‌گوید چرا من را نمی‌بینی؟ لحظه بعد می‌گوید چرا من را نمی‌بینی؟ آخر چرا چیزها را گذاشته‌اید مرکزتان، عاشق آن‌ها شده‌اید؟ «حُبَّكَ الْأَشْيَاءِ يُعْمَى وَ يُصِمُّ» و کور و کر شده‌اید. چطور من را نمی‌بینی؟ فضا را باز کنید با من پا به دریا بنهید.

با سلیمان خو کن ای خفاش رد تا که در ظلمت نمائی تا ابد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۳)

ظلمت: تاریکی

رد: مردود

ولی امروز گفت:

کورمرغانیم و بس ناساختیم کآن سلیمان را دمی نشاختیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۶)

شما ببینید کدام یک از ابیات در مورد شما صادق است؟

کورمرغ بودیم برای این‌که عشق چیزها در مرکزتان بوده، آن سلیمان یعنی خداوند را یک لحظه حس نکردید. «درنگر»، همیشه می‌توانیم به خودمان تلقین کنیم، درنگر در شرح دل، درنگر در شرح دل، درنگر در شرح دل، هر اتفاقی می‌افتد، هر اتفاقی می‌افتد:

درنگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه لاتبصرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)



راه حل من هستم، به صنع من دست بزن، به طرب من دست بزن، چرا رفتی به سبب‌سازی؟ پس سبب‌سازی ما و ماندن ما در حالت جبری و لاعلاجی طعنه‌ خدائند است. طعنه‌ خدائند را ما با دردها تجربه می‌کنیم. و همین‌طور:

«و فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ.»

«و نیز در وجود خودتان. آیا نمی‌بینید؟»

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱)

«و نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ.»

«ما از شما به او نزدیک‌تریم، ولی شما نمی‌بینید.»

(قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۸۵)

این‌ها مربوط به «لا تُبْصِرُونَ» است. یعنی من در شما هستم نمی‌بینید؟

اما بیاییم به آن ضرورت و این‌که ما مفتی ضرورت هستیم که مرتب هم آقای صادق به ما یادآوری می‌کنند، خدا عمرشان بدهد.

گفت: من مُضْطَرَّمٌ و مجروح‌حال هست مُردار این زمان بر من حلال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲۸)

هین به دستوری ازین گندم خورم

ای امین و پارسا و محترم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲۹)

مُضْطَرَّمٌ: در حال اضطرار، ناچار، درمانده
به دستوری: به اذن و اجازه

این مرغ با صیاد می‌گوید این حرف را. شما هم به‌عنوان انسان به این جهان می‌گویید که چیزها را می‌خواهد بیاورد به مرکز شما. آیا شما مُضْطَرَّمٌ هستید واقعاً، مجروح‌حال هستید؟ نه نیستید. به‌عنوان آلت از جنس شادی و صنع هستید.

به درجه‌ای رسیدید که حتی مردار هم، هر چیزی که به مرکز شما بیاید ذهن نشان بدهد مردار است، برای شما حلال است؟! اگر اجازه می‌دهی می‌گوید من از این گندم بخورم؟ ای امین و پارسا و محترم. آیا این صیاد که می‌خواهد ما را بگیرد امین و پارسا و محترم است؟ این هم آیه‌ای است مربوط که به این اشاره می‌کند، می‌گوید:



«إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالِدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنزِيرِ وَمَا أُهْلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»

«جز این نیست که مردار را و خون را و گوشت خوک را و آنچه را که به هنگام ذبح نام غیر خدا بر آن بخوانند، بر شما حرام کرد. اما کسی که ناچار شود هرگاه که بی میلی جوید و از حد نگذراند، گناهی مرتکب نشده است، که خدا آمرزنده و بخشاینده است.»
(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۷۳)

می‌گوید این آیه را دارد عنوان می‌کند که چیزهای مرده را بخورد، بیاورد به مرکزش. آیا ما این طوری هستیم که الآن این جا می‌گوید؟ می‌گوید «من مُضْطَرَّمٌ و مجروح‌حال»، «هست مُردار این زمان بر من حلال» بنا به این آیه؟ نه ما مُضْطَرَّرٌ نیستیم، ما ناچار نیستیم. ما علاج داریم، ما می‌توانیم فضاگشایی کنیم، ما علاقه‌مند نیستیم که یک چیزی را به مرکزمان بیاوریم.

**گفت: مُفْتِيٌّ ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجْرَمٌ شوی**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

**ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضَمَانٌ آن بده**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

مُفْتِيٌّ: فتوا دهنده
ضَمَانٌ: تعهد کردن، به عهده گرفتن.

این دو بیت را که مرتب تفسیر شده که فتوا دهنده ضرورت تو هستی و گفته‌اند هر چیزی که ضرورت نداشته باشد، این را بیاوری به مرکزت و با آن همانیده بشوی باید جریمه بدهی، بله؟ اگر ضرورت هم هست که ذهنتان می‌گوید ضرورت هست، بهتر است پرهیز کنید. اگر بخوری باید جریمه‌اش را بدهی، یعنی با هیچ چیز نمی‌توانی همانیده بشوی تو. خلاصه در این مورد می‌بینید که

**مرغ بس در خود فرورفت آن زمان
توسنش سر بستد از جذب عنان**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۲)

**چون بخورد آن گندم، اندر فح بماند
چند او یاسین و الانعام خواند**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۳)

توسن: اسب سرکش
فح: دام

دیگر وقتی شما به جای فضاگشایی در خودتان فرومی‌روید، می‌روید به سبب‌سازی، نمی‌توانید از عهده من‌ذهنیتان بربیایید، از عهده حرصتان بربیایید، عقل من‌ذهنی ایجاب خواهد کرد که از این بخورید شما، پرهیز نکنید.

گفت اگر ضرورت هم هست بهتر است پرهیز کنی تو. آیا شما می‌توانید واقعاً هر چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکز نیاورید؟ یا می‌خواهید استدلال کنید با سبب‌سازی خودتان، نه من حالا نمی‌شود باید این را بیاورم. اگر بیاوری باید جریمه بدهی، این را متوجه می‌شویم ما؟

و اگر بیاوری، اگر فضاگشایی کنی صنع و طرب به شما کمک می‌کند، ولی اگر بروی به سبب‌سازی ذهن، از عهده فریب و جهل من‌ذهنی نمی‌توانی بربیایی، درنتیجه در خود فرو بروی با ذهن و سبب‌سازی، در این صورت عنان از کف تو می‌رود. گندم را که بخوری می‌افتی توی دام، بعد از آن بروی دیگر سوره‌های یاسین و انعام را بخوانی فایده ندارد، با من ذهنی. پس از اول مواظب باش.

پس بنابراین ما درست است که می‌گوییم خوب بودیم و درد زیادی ایجاد کردیم، زندگی‌مان را خراب کردیم، ولی هر لحظه یعنی این لحظه بگوییم، مفتی ضرورت هستیم.

شما می‌توانید ضرورت را بسنجید، فضا را باز کنید ضرورت را بسنجید، اگر واقعاً جزو نیازهای لازم شما نیست، نیازهای ضروری ما لزومی ندارد با آن همانیده بشویم ما، ولی اگر حس می‌کنید که این نیاز روانشناختی است، من‌ذهنی می‌خواهد از آن استفاده کند، می‌توانید فتوا بدهند ضرورت باشید بگویید این برای من ضرورت ندارد.

و می‌دانید که اگر در خودتان فرورفته‌اید، دارید راجع به نیازهای روانشناختی فکر می‌کنید، در چنگ نیازهای غیرلازم هستید. نیازهای روانشناختی نیازهای من‌ذهنی است. نیازهای واقعی ما به راحتی می‌تواند بدون سبب‌سازی با صنع و طرب زندگی برای ما روبیاورد، اتفاقاً می‌گوید این طفل حاجات شما را آفریده:

طفل حاجات شما را آفرید

تا بنالید و شود شیرش پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۳)

در هر حاجتی باید فضاگشایی کنیم، نه برویم به ذهن و عنان اختیار از کفمان برود، تسلیم نیازهای روانشناختی شویم. و شما می‌دانید که باید این کشت‌های ثانویه را واقعاً شخم بزنید:

آن یکی آمد، زمین را می شکافت ابلهی فریاد کرد و برنتافت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۱)

کاین زمین را از چه ویران می کنی می شکافی و پریشان می کنی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۲)

گفت: ای ابله برو، بر من مَران تو عمارت از خرابی بازدان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۳)

بر من مَران: با من مخالفت مکن، عکس «با من بران» که به معنی «با من همراهی و موافقت کن» است.

یکی آمده بود زمین را شخم می زد، مولانا آمده کشت های ثانویه را با این ابیات می خواهد شخم بزند از ریشه در بیاورد، من ذهنی، هر من ذهنی سر را به صورت فرم درمی آورد و با سبب سازی مقاومت می کند. ابله همین من ذهنی است که با سبب سازی خودش، با عقل من ذهنی خودش که یک پارک زیبایی از توهمات درست کرده، وقتی می خواهیم این ها را به هم بریزیم فریادش بالا می آید.

وقتی می گوئیم این باورها پوسیده است، با این ها همانیده شده ای، این ها جامد هستند، این ها را مایه قرار نده که فکر کنی، تو خراب خواهی کرد، گوش نمی دهد. تو خروب هستی، تو من ذهنی داری، پندار کمال داری، ناموس داری، درد داری، برو به خودت برس، گوش نمی دهد.

می گوید این زمین را برای چه ویران می کنی؟ «می شکافی و پریشان می کنی»، پدرم درآمده این پارک را درست کرده ام، این ها را یکی یکی من کاشته ام، این ها کشت های ثانویه من یعنی همانیدگی های من است.

او می گوید، مولانا می گوید ای ابله، برو ایراد مگیر، من دارم آباد می کنم، تو فرق آبادانی و خرابی را بدان. تو فضاگشایی، کندن این همانیدگی ها و دور انداختن، شما را آباد می کند، از جنس زندگی می کند، تو به صنع دست می زنی، تو به طرب دست پیدا می کنی، این را با این که تو رفتی در توهمات خودت غوطه می خوری و خرابکاری می کنی، خروب شدی، بدان.

کار آن دارد که پیش از تن بدهست بگذر از این ها که نو حادث شدهست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۱)

کار عارف راست، کاو نه احوّل است چشم او بر کِشت‌های اوّل است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۲)

حادث: تازه پدید آمده، جدید، نو
أحوّل: لوچ، دوبین

داریم می‌گوییم که با جامد کردن سر زندگی و دادن به همه، ما در یک وضعیت جبری گیر کرده‌ایم، شما الآن می‌دانید که می‌گوید کار را عارف می‌کند، عارف شما هستید اگر فضاگشایی کنید.

کار را چه انجام می‌دهد؟ آن که پیش از این تن، قبل از این‌که وارد این جهان بشویم ما این تن که نبوده، فکر هم که نبوده، ما از جنس آلت بودیم، کار را او باید انجام بدهد، او خودش را با فضاگشایی به ما نشان می‌دهد. از این‌هایی که تن و فکر و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، این‌ها نو حادث شده است، از این‌ها بگذر.

پس کار را به این ترتیب عارف می‌کند که دوبین نیست که توجه به همانندگی‌ها داشته باشد، چشمش دائماً به کشت اول است. در شما کشت اول را می‌بیند.

کشت اول خداوند بوده که خودش را در ما کاشته، بعداً ما آمدیم وارد ذهن شدیم، هماننده شدیم کشت‌های ثانویه داریم. ما از این کشت‌های ثانویه دست بر نمی‌داریم، چون هر لحظه براساس این‌ها ما بلند می‌شویم می‌گوییم من، برای همین در وضعیتی گرفتار شده‌ایم هم فرداً هم جمع ما که اسمش جبر است، به نظر می‌آید هیچ چاره‌ای نداریم. این‌ها اشکالات کار ماست، تا زمانی که شما توجه‌تان به کشت‌های دوم است و به کشت اول نیست در خودتان، نمی‌توانید پیشرفت کنید.

توجه کنید من ذهنی شما حواسش به کشت‌های ثانویه است، فضاگشایی شما به صورت عارف در درون، حواسش به صنع و طرب و تبدیل شدن به زندگی است، حواسش به عشق است.

این‌که حواسش به کشت‌های دوم است دشمن آن یکی است، غزل این را می‌گوید، شما باید مواظب باشید. این بیت‌ها را که می‌خوانیم شما بتوانید موضوع را بفهمید که کجا اشکال دارید، بنابراین در این ترکیب، با این ترتیب اگر تکرار ابیات باشد، شما قسمت مهمی از اشکال خودتان را می‌توانید ببینید و برطرف کنید. بله این را خواندم:

قبض دیدی چاره آن قبض کن زان‌که سرها جمله می‌روید ز بُن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)



بسط دیدی، بسطِ خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

قَبض: گرفتگی، دلنگی و رنج
بُن: ریشه
اصحاب: یاران

خواندیم این را. و:

لیک حاضر باش در خود، ای فتی
تا به خانه او بیابد مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

ورنه خَلعت را برد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچکس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

فَتی: جوان مرد، جوان
خَلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

شما لحظه به لحظه با فضاگشایی حاضر هستید، خداوند چون رحمت اندر رحمت است هر لحظه به شما یک پیغامی می‌دهد، این پیغام به شما کمک می‌کند. هر اتفاقی در زندگی مان می‌افتد، اگر در خانه حاضر باشیم به ما کمک می‌کند.

تمام اتفاقات به نفع ماست، ما با سبب‌سازی ناله می‌کنیم چون مطابق سبب‌سازی ما نیست، ولی بدانید مطابق قضا و کن‌فکان است. خداوند می‌داند چه جوری به ما کمک بکند، پس حاضر باش با فضاگشایی در خانه، در این لحظه، و گرنه کادویش را بازپس می‌برد، می‌گوید رفتم خانه فلانی کسی نبود. و این هم می‌دانید:

هست مهمان‌خانه این تن، ای جوان
هر صباحی ضیف نو آید دوان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

هین مگو کاین ماند اندر گردنم
که هم‌اکنون باز پرد در عدم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

هرچه آید از جهان غیب‌وش در دلت ضیف است، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

ضیف: مهمان

این لحظه خانه شما یک مهمان‌خانه است، این تن شما، وجود شما، این حادث شما و این لحظه یک اتفاقی می‌افتد و این مهمان شماست، از طرف خداوند است. نگو که این چیست؟ با سبب‌سازی چون با فکر ما، با طرح ما جور نیست، با زرنگی ما جور نیست می‌گوییم این چیست، این اتفاقی چیست؟ گردنم ماند!

اگر بگویی گردنم ماند، من ناراضی هستم، ناله کنید، شکایت کنید، می‌پرد به عدم و نمی‌تواند پیغام را به شما تحویل بدهد. از جهان غیب‌وش، از طرف زندگی هرچه می‌آید به صورت اتفاق در این لحظه، در دلت مهمان است، از او خوب پذیرایی کن، درست است؟ در خانه باید باشی.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیابد مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

ورنه خلعت را برد او بازپس

که نیابیدم به خانه هیچ‌کس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖

[↑ TOP](#) [↑ TOP](#) [↑ TOP](#)



غزلی داشتیم که غزل شماره ۱۹۴ بود و اشاره می‌کرد به این‌که اگر من برای انجام مأموریتم عمل کنم در این لحظه، باید مایه یا خمیرمایه درست کردن همه‌چیز را در دست بگیرم، یعنی از جنس زندگی یا خدا بشوم و همان «قبله نظر» است، پس هشیاری نظر پیدا کنم و به آن قبله نگاه کنم دائماً، یعنی خلاصه به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشوم.

اشاره کرد به این‌که مانع مهم این کار من‌های ذهنی هستند که پیغام زندگی یا پیغام بزرگان را به‌صورت فرم و نقش درمی‌آورند. و برای این کار، در مراحل اولیه شما باید سحر را جای خلوت خودتان قرار بدهید و در چاه تنهایی بنشینید. ابیات زیادی خواندیم در این‌که اگر این کار را نکنید، من‌ذهنی را پرورش می‌دهید، قوی می‌کنید. این من‌ذهنی خراب است، زندگی شما را خراب می‌کند. شما شروع می‌کنید از جهت‌ها و غرض‌ها و سوهای مختلف یعنی از همانیدگی‌ها که شما را عشقشان کور و کر کرده، زندگی بخواهید، بالاخره مأیوس می‌شوید. و این حالت حالتی است که انسان به‌نظر می‌آید توی گرفتاری‌ای افتاده که علاج ندارد و اسم این جبر مذموم هست. و دوباره اگر پیغامی به او بیاید، تبدیل به فرم می‌کند و مولانا می‌خواهد بگوید که این مهم‌ترین مانع پیشرفت ما است.

پس شما باید حالت پیشرفت معنوی خودتان را از مردم پنهان کنید. گفت اگر نقشش هم بیاید به مرکز شما، یعنی به‌جای این‌که خودش بیاید پهلویش شما قرین شما بشود فکرش هم بیاید، این فضای صنع و طرب را آلوده می‌کند و شما از آن حالت صنع و قضا و کن‌فکان که به شما کمک می‌کند بیرون می‌آید، کاری نمی‌توانید بکنید. ابیات مختلفی می‌خوانیم که به شما کمک کند، که شما ببینید که چه‌جوری خودتان با من‌ذهنی خودتان مانع پیشرفت معنوی خودتان می‌شوید و در یک فضای جبر گردن دیگران می‌اندازید و زیر بار مسئولیت نمی‌روید. این بیداری‌ها با خواندن ابیات و تکرار آن‌ها در شما به‌وجود خواهد آمد و در کل سبب بیداری شما خواهد شد. شما خواهید دانست که اگر مأیوس می‌شوید، ناامید می‌شوید، چرا می‌شوید، آیا شما با من‌ذهنی خودتان و من‌های ذهنی دیگران و خطکش مادی پیشرفت معنوی را اندازه می‌گیرید؟ مولانا می‌گوید که این‌ها دشمن ما هستند و خطکششان هم به درد نمی‌خورد.

**جرم خود را بر کسی دیگر منه
هوش و گوش خود بدین پاداش ده**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۶)

جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی با جزا و عدل حق کن آشتی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷)

رنج را باشد سبب بد کردنی بد ز فعل خود شناس، از بخت نی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۸)

پس بنابراین جرم ما که چیزها را آورده‌ایم مرکزمان و عشق چیزها ما را کور و کر می‌کند و نتوانستیم از لطف خداوند و از خلاقیت او، کمک او، رحمت او استفاده کنیم، نباید به گردن دیگران بیندازیم و یا گردن خداوند بیندازیم. تمام هوش و گوشت را بدین پاداش بده که این نتیجه کار تو است که تو را به این روز انداخته. جزای تو با گذاشتن چیزها در مرکزت و دیدن برحسب این‌ها این بوده، نه این‌که خدا با تو دشمن بوده.

جرمت را بر خودت بینه و گردن دیگران نینداز که تو خود فکر کردی با من ذهنی، خود کاشتی، خود با من ذهنی عمل کردی و فکر نکن که این تقصیر خداوند بوده. بنابراین با جزا و عدل حق، که خداوند عادل است و به شما ظلم نکرده، آشتی بکن.

و این درد شما به علت بد کردن شما است. بد کردن هم یعنی برحسب ذهن همانیده عمل کردن. و بد را، نتیجه بد را، بیچارگی‌ات را از کار خود بشناس، نه از خداوند که بخت تو است. این فضای گشوده شده بخت ما است. بنابراین زندگی یا خداوند شما را به این روز نینداخته، شما خودتان کرده‌اید می‌گویید. و این بیت:

آن زمان کت امتحان مطلوب شد مسجد دین تو، پر خروب شد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷)

کت: که تو را
خروب: گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

اگر شما با من ذهنی عمل می‌کنید، فکر می‌کنید و فکر می‌کنید این فکر و عمل و سبب‌سازی باید با قضا و کن‌فکان خداوند جور دربیاید، شما خداوند را امتحان می‌کنید. اگر این کار را بکنید، که مطلوب ما این است متأسفانه، در این صورت مسجد دین ما که فضای گشوده شده است، پر از خروب می‌شود، من ذهنی اشغال می‌کند، من‌های ذهنی اشغال می‌کنند، فکرهای من‌های ذهنی آن‌جا را خراب می‌کند.

خداوند را امتحان نکنیم، فضا را باز کنیم، برحسب قضا و کن فکان عمل کنیم. نیاییم با من ذهنی و با سبب سازی عمل کنیم و وقتی کارها خراب می شود، گردن دیگران بیندازیم. این حالت جبر غلط من ذهنی است.

جبر خداوند این است که هرچه زودتر از من ذهنی برویم بیرون. جبر من ذهنی سبب سازی و ایجاد تخریب است و گردن دیگران انداختن است، زیر بار مسئولیت نرفتن است. شاید ما نمی بینیم که زیر بار مسئولیت نمی رویم، ما مسئولیت کیفیت هشیاری مان را در این لحظه به دست نمی گیریم. امروز اول برنامه خواندیم که من پشت بام دارم چوبک می زنم، نگاهی می دهم. در غزل هم بود «ای عقل، بام بررو، ای دل، بگیر در را»، ای عقل من که با فضاگشایی به خرد کل دست پیدا کرده ام، ناظر باش. آیا شما ناظر هستید؟ حاضر هستید؟ همه این ها را خوانده ایم. یا نه، من ذهنی تان هر کاری می خواهد می کند و گردن دیگران می اندازد؟

اگر خوب دقت کنید، تا حالا اگر شما زندگی تان را خراب کرده اید، خواهید دید من ذهنی تان را رها کرده اید به حال خودش، برحسب همانیدگی ها و دردها دیده، ابزارهای من ذهنی را به کار برده، به عنوان خروب عمل کرده، زندگی شما را خراب کرده و شما همه اش گردن دیگران انداخته اید. درست است؟ از این حالت آمدید بیرون. و ممکن است هم بگویید که این ظلم خدا است، این بلا را سر من آورده. نیست، برای همین می گوید با جزا و عدل حق کن آشتی. درست است؟

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان جرم خود را چون نهی بر دیگران؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳)

گناه خودت را که از طریق سبب سازی و دیدن برحسب همانیدگی ها و غرض ها انجام شده و تو به عنوان خروب عمل کردی، آن را گردن خداوند نینداز. «بر قضا کم نه» نگو قضا و کن فکان خداوند این کار را کرده. نه گردن دیگران بینداز، نه گردن خدا. چه جوری تو جرم خودت را گردن دیگران می اندازی؟

اولین خاصیت فضاگشایی حس مسئولیت است، دیدن اشتباه خود است. آدم به این علت آدم شد دیگر، گفت ما چون مرکزمان را جسم کردیم، به خودمان ظلم کردیم، به خودمان ستم کردیم، ما نمی دانستیم مرکز ما باید تو باشی، ما از جنس تو هستیم. بعد آن موقع الآن هم می خوانیم که شیطان بحث آغاز کرد «که بدم من سرخ رو، کردیم زرد»، که من سالم بودم، تو مرا این طوری کردی. پس زیر بار گناه خود نرفتن شیطانی است. قبول مسئولیت که من زندگی ام را خودم خراب کرده ام، تقصیر همسرم نیست، این هم خداگونه است.



مُتَّهَمٌ كُنْ نَفْسٍ خُودِ رَا اِي فِتْيِ
مُتَّهَمٌ كَمْ كُنْ جَزَايِ عَدْلِ رَا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰)

توبه کن، مردانه سر آور به ره
که فَمَنْ يَعْمَلْ بِمِثْقَالِ يَرَةٍ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱)

فتی: جوان

پس من ذهنی خودت را متهم کن ای جوان، ای پیر، ای هر کسی. جزای خداوند را، عدل خداوند را که شما اگر با من ذهنی عمل کنی، جَفَّ الْقَلَمُ یک جوری می نویسد، قلم خداوند یک جوری می نویسد، اگر فضا را باز کنی، او را بیاوری مرکزت، یک جوری می نویسد. جزای عدل را تو متهم نکن.

پس برگرد، همین الان، بگو که من می خواهم بینم به عنوان من ذهنی خراب زندگی خودم را چه جوری خراب کرده ام. انسان وار، شجاعانه سر آور به راه مستقیم فضاگشایی و آوردن عدم به مرکز، راندن همانیدگی ها از مرکز. «که فَمَنْ يَعْمَلْ بِمِثْقَالِ يَرَةٍ» که اینها آیه های قرآن هستند که این است معنی اش:

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ.»

«پس هر کس به وزن ذره ای نیکی کرده باشد آن را می بیند.»
(قرآن کریم، سوره الزلزال (۹۹)، آیه ۷)

«وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.»

«و هر کس به وزن ذره ای بدی کرده باشد آن را می بیند.»
(قرآن کریم، سوره الزلزال (۹۹)، آیه ۸)

پس هر کس به وزن ذره ای نیکی کرده باشد آن را می بیند. یعنی اگر کسی ذره ای فضاگشایی کند، با خرد زندگی عمل کند، نتیجه اش را می بیند. و هر کس به وزن ذره ای بدی کرده باشد، با من ذهنی عمل کرده باشد، آن را هم می بیند. درست است؟

هوی هوی باد و شیرافشان ابر
در غم مانند، یک ساعت تو صبر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵)

فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِيدُهُ؟ اندر این پستی چه برچسبیده‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶)

«مگر نشنیده‌ای که حق تعالی می‌فرماید: روزی شما در آسمان است؟ پس چرا به این دنیای پست چسبیده‌ای؟»

چسبیده‌ای: چسبیده‌ای

این سروصدای باد، باد زندگی، نیروی زندگی و ابر کرمی که از رضا در سر ما است، این را ببین، این‌ها همه در فکر ما هستند، صبر کن.

این آیه را نشنیده‌ای که روزی ما در آسمان است؟ پس به این پستی، یعنی به این من‌ذهنی، دیدن برحسب همانیدگی‌ها و پایین آوردن خود، چرا چسبیده‌ای؟ مگر نشنیده‌ای که حق تعالی می‌فرماید روزی شما در آسمان است؟ پس چرا به این دنیای پست چسبیده‌ای؟ چرا به همانیدگی‌ها، چرا به حادث چسبیده‌ای؟ خرد زندگی را، روزی و راهی که از آسمان باز می‌شود، یعنی از این فضای باز شده پیش پای ما گذاشته می‌شود، این را رها کردی، رفتی به سبب‌سازی و راه سبب‌سازی را در پیش گرفتی!

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ.»

«و رزق شما و هرچه به شما وعده شده در آسمان است.»

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۲)

یعنی در این فضای گشوده شده است، آسمانی که از درون باز می‌شود.

و همین‌طور:

ترس و نومیدیت دان آواز غول

می‌کشد گوش تو تا قعر سفول

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می‌دان که از بالا رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸)

هر ندایی که تو را حرص آورد

بانگ گرگی دان که او مردم درد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹)

سُفول: پستی

ما در فضای جبر، هم می‌ترسیم هم ناامید می‌شویم، چون از سوها با سبب‌سازی زندگی خواستیم. مسئله ایجاد کردیم، به‌جای کمک گرفتن از صنع در این لحظه که هر لحظه در کار جدیدی است، رفتیم با سبب‌سازی که مسائل را به‌وجود آورده مسائلمان را می‌خواهیم حل کنیم، پس ناامید شدیم. چون از چیزهای آفل می‌خواستیم حس امنیت بگیریم، می‌ترسیم. آن‌ها به ما حس امنیت ندادند. درست است؟ آواز من‌ذهنی است ترس و نومی‌دی ما.

من‌ذهنی ما می‌گوید بالاخره شما کاری نمی‌توانی بکنی، در چنگ من هستی، بیچاره شدی. که گوش ما را می‌کشد، بدترین حرف‌ها را به ما می‌زند که تو پست هستی، کوچک هستی، حقیر هستی، ما هم قبول می‌کنیم! می‌کشد پایین ما را، کوچک می‌کند.

و هر ندایی که ما را بالا می‌کشد، می‌گوید شما از جنس خدا هستید، می‌توانید به صنع دست بزنید، می‌توانی خلاق باشی، می‌توانی زندگی‌ات را درست کنی، این از بالا می‌رسد با فضاگشایی. و هر ندایی که سبب حرص من می‌شود، من‌ذهنی را فعال می‌کند تا از یک چیزی زندگی بگیریم و آن را زیاد کنیم، زیاد کردن همین حرص است، این بانگ من‌ذهنی‌ات است که مردم را می‌درد. پس مردم را من‌ذهنی ما در فضای جبر، ترس و نومی‌دی که فکر می‌کنیم هیچ علاجی نداریم، می‌درد.

و این هم می‌خوانم که شما بدانید که راه از آسمان باز می‌شود، از فضای گشوده‌شده و غذا هم از آن‌جا می‌آید، خرد از آن‌جا می‌آید، راه‌حل از آن‌جا می‌آید. ما می‌خواهیم بگوییم که به‌جای سبب‌سازی ذهن و ایجاد درد و خراب شدن، ما می‌توانیم فضا را باز کنیم به صنع و طرب دست پیدا کنیم. برای ما عیب است که علت‌ها یا سبب‌های پوسیده باورهای قدیمی را مایه قرار بدهیم، دست به علت و معلول کردن در ذهن بزنیم، مسئله ایجاد کنیم فکر کنیم مسئله داریم حل می‌کنیم، هم فرداً هم جمعاً.

روی زرد و پای سست و دل سبک کو غذای وَالسَّما ذات الحُبک؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵)

آن غذای خاصگان دولت است خوردن آن بی گلو و آلت است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۶)



شد غذای آفتاب از نورِ عرش مر حسود و دیو را از دودِ فرش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۷)

پس انسان در من‌ذهنی رویش زرد است، مریض است، پایش روی همانیدگی‌ها سست است و دلش را باد این‌ور و آن‌ور می‌برد، حوادث این‌ور و آن‌ور می‌برد، دلش سبک است. می‌گوید «کو غذایِ وَالسَّمَا ذَاتِ الْحُبُك؟» وَالسَّمَا ذَاتِ الْحُبُك: آسمان دارنده‌ راه است. پس فضا را باز می‌کنیم هم غذا از آن‌ور می‌آید هم راه‌حل.

می‌گوید آن غذای آدم‌های خاص است که از برکت زندگی برخوردار هستند. و خوردن آن جسمی نیست، این‌طوری نیست که من‌ذهنی یا جسم ما بخورد. «بی‌گلو و آلت» یعنی با اسباب‌های ذهنی و آن چیزی که ما می‌بینیم نیست.

پس غذای آفتاب، آفتاب یعنی انسان عارف، غذای انسان عارف از نور عرش است، از فضاگشایی از آن‌ور می‌آید، اما حسود و دیو که من‌ذهنی است از دود فرش، مثل دردهایی که من‌ذهنی ایجاد می‌کند. بله این‌ها را می‌دانید.

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُك.»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

(قرآن کریم، سوره‌ ذاریات (۵۱)، آیه ۷)

همین‌طور که می‌بینید آیه قرآن است.

می‌گوید:

عدل چه بود؟ آب ده اشجار را

ظلم چه بود؟ آب دادن خار را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۹)

عدل وضع نعمتی در موضعش

نه به هر بیخی که باشد آب‌کش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۰)

آب‌کش: آب‌کشنده، جذب‌کننده آب

صحبت عدل را کرده، می‌گوید عدل چیست؟ عدل این است که آدم به درختان میوه آب بدهد. ظلم چیست؟ ظلم این است که ما برویم به خار آب بدهیم. «خار» من‌ذهنی است یا من‌های ذهنی است.



می‌گوید اگر تو نیروی زندگی را خرج ایجاد تخریب بکنی، من ذهنی با آن بسازی، خرابکاری بکنی، درد ایجاد کنی، این ظلم است. ولی اگر همین‌طور که آب را اگر به درخت میوه بدهیم میوه می‌چینیم این مفید است، عدل این است که نیروی زندگی را صرف صنع بکنی، درخت حضور بکنی، تو به صورت درخت زنده به حضور آب را صرف این بکنی.

عدل چه بود؟ آب ده اشجار را

ظلم چه بود؟ آب دادن خار را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۹)

«عدل، وضع نعمتی در موضعی»، توجه کنید که ما انسان‌ها، عدل چیست؟ عدل این است که ما از خار، از این من ذهنی بیرون بیاییم، فضا را باز کنیم، دست به صنع و طرب بزنیم، این عدل است. اگر برویم به من ذهنی و در آنجا درد ایجاد کنیم، این عدل نیست.

«نه به هر بیخی که باشد آب‌کش». شما هر ریشه‌ای که آب می‌کشد که در واقع این‌ها ریشه‌های همانندگی‌های ما است، می‌گذارید آب زندگی‌تان را بکشید؟ با همسر هم‌هویت شدم، با بچه‌ها هم‌هویت شدم، با پول هم‌هویت شدم، این‌ها را کاشته‌ام، این‌ها کشت‌های ثانویه من هستند، به این‌ها باید آب بدهم؟! این ظلم است.

خلاصه، داشتن من ذهنی، رفتن به سبب‌سازی ظلم است، این نعمت در موضع خودش نیست. نعمت خداوند، زندگی الان به شما می‌دهد، راه‌حل می‌دهد، صنع می‌دهد، برکت می‌دهد، طرب می‌دهد، شما این‌ها را تبدیل به درد می‌کنید، غصه می‌کنید، نگرانی می‌کنید، اضطراب می‌کنید، احساس گناه می‌کنید، خبط می‌کنید، حسادت می‌کنید، این عدل است؟! این ظلم است.

شما به هر ریشه‌ای که آب می‌کشد آب می‌دهید! پس چرا تشخیص نمی‌دهیم به چه چیزی باید آب بدهیم؟ آب شما باید صرف صنع بشود، نه سبب‌سازی ذهن و خرابکاری.

ظلم چه بود؟ وضع در ناموضعی

که نباشد جز بلا را منبعی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۱)

نعمت حق را به جان و عقل ده

نه به طبع پر زحیر پر گره

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۲)



زحیر: دل پیچه، در این جا مطلقاً به معنی درد و بیماری است.

ظلم چیست می‌گوید. ظلم این است که وضع در ناموضعی باشد. و وضع انسان در ناموضعی که نباید این طوری باشد، همین داشتن من‌ذهنی است. وضع انسان بعد از ده دوازده سال باید فضا باز بشود، انسان به حضور زنده بشود، به بی‌نهایت خدا زنده بشود، دست به صنع بزند و ساکن این لحظه باشد، به گذشته و آینده نرود، از هیجانات مخرب رها بشود.

این ظلم است که ما درد بکشیم. ظلم کیست؟ ظلم خود ما به ما است. برای چه نیروی زندگی را صرف بدبخت کردن خودمان، تخریب خودمان، تنمان می‌کنیم؟ وضع الآن در موضع درست خودش نیست. که اگر این طوری باشد، این منبع بلا می‌شود، که شده هم دیگر. شما نگاه کنید ما بدترین دشمن خودمان هستیم، چون من‌ذهنی‌مان در مرکز ما است، ما هم من‌ذهنی را بدون ناظر رها کرده‌ایم می‌گوییم هر کاری دلت می‌خواهد بکن، هر جور می‌خواهی فکر کن، سبب‌سازی کن با توهم‌ها و خرافات و آن چیزهایی که از دیگران یاد گرفتی.

و می‌دانیم که این ذهن مقلد است و در شک است، مقلد است. همه این روش‌ها را که کار نمی‌کنند، که مایه سبب‌سازی ما است، که امروز می‌گفت من مایه خلاقیت را می‌خواهم بگیرم، ما مایه ایجاد دردسر را گرفتیم، این وضع در موضع درست خودش نیست.

برای همین می‌گوید نعمت حق را، نیروی زندگی که خداوند به ما داده، این را به جان و عقل بده، فضا را باز کن بگذار جان زنده بشود، به خرد کل دست پیدا کنی. طبع یعنی من‌ذهنی. نه به من‌ذهنی پردرد پرهمانیدگی. گره: همانیدگی. زحیر یعنی درد، رنج.

خب این‌ها ما را بیدار می‌کند، نه؟ شما گردن خداوند نمی‌توانید بیندازید. با این ابیات تکرار کنید، بفهمید که تقصیر شماست ولی خودتان را محکوم نکنید، ملامت نکنید، نروید به گذشته، ببینید مولانا می‌گوید الآن چکار باید بکنید. گفته «خواهم گرفتن اکنون»، در این لحظه، «آن مایه صور را»، «دامی نهاده‌ام خوش، آن قبله نظر را».

گفتیم این سناریو را، این ترکیب را، این ترتیب را شما تکرار کنید. باید قانون جبران معنوی را اجرا کنید، مادی را هم باید اجرا کنید، ولی نمی‌دانم برخی از شما چرا فکر می‌کند که من همین طوری می‌دانم یا با همین دو سه تا بیت من می‌توانم خودم را درست کنم.



نمی‌شود! نمی‌شود، علتش هم مولانا در این غزل گفته؛ برای این‌که من‌های ذهنی اطراف شما هستند و دشمن صنع و طرب هستند، که نه‌تنها شما فکر آن‌ها را می‌آورید به مرکزتان، خودشان هم می‌آیند قرین شما می‌شوند. ما مقلد جمع هستیم، توجه می‌کنید؟ در کجا؟ در من‌ذهنی. چرا در غزل می‌گوید «در قعرِ چَه سخن گو، خلوت گزین سحر را»؟ چرا آن ماهی عاقل مشورت نکرد؟ چرا آرزومندی‌اش را به کسی نگفت؟ می‌گفت، پشیمان‌ش می‌کردند، می‌بردند به ذهن. شما هم نگویید.

چون راه رفتنی‌ست، توقفِ هلاکت است چونَت قنق کند که بیا، خرگه اندر آ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

قنق: مهمان

خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده

شما می‌دانید این راه را باید بروید. همه‌مان باید بدانیم توی من‌ذهنی نمی‌توانیم بمانیم. من‌ذهنی مخرب است. این راه از حالت من‌ذهنی تا حضور رفتنی است، از آن به بعد هم رفتنی است، یعنی اصلاً توقف نداریم. می‌شود شما عمل کنید؟ چرا متوقف می‌شوید؟

این بیت‌ها را پشت‌سرهم می‌خوانیم که شما بخوانید، بخوانید، بخوانید تا بتوانید عمل کنید. سستی در این کار و کنار گذاشتن این موضوع، هلاکت است. چه‌جوری خداوند بگوید بیا به چادر من، به فضای یکتایی من، خرگه من، شما را قنق کند، مهمان کند؟ درحالی‌که غیرت او، قانون او می‌گوید اگر تو من‌ذهنی داشته باشی نمی‌توانی بیایی.

پس شما باید این‌قدر این بیت‌ها را بخوانید و عمل کنید و هشجاری‌تان را ببرید بالا تا به دو صد عیب بلنگید، عیب‌هایتان را ببینید، به‌هیچ‌وجه بالا نیایی که من دانشمند شدم، همه را می‌دانم و محروم بشوید از لطف زندگی، از پیشرفت بمانید، از راه رفتن بمانید.

شما مطمئن باشید که من‌ذهنی شما آماده است که شما یک پیشرفت معنوی بکنید که از آن سوءاستفاده کند، به‌عنوان آن بیاید بالا و ما هم برویم ذهن، خوشمان می‌آید مردم از ما تعریف کنند، به‌عنوان من‌ذهنی خوشمان می‌آید یا تأیید کنند یا توجه بدهند به ما.

غیرِ نطق و غیرِ ایما و سِجَل صد هزاران ترجمان خیزد ز دل (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸)

ایما: اشاره کردن.
سِجَل: در این جا به معنی مطلق نوشته

غیر از حرف زدن، غیر از ایما و اشاره، غیر از نوشتن صد هزار جور یعنی تعداد فراوان جور می شود از دل ما برکت بربخیزد، یعنی زندگی خودش را ترجمه کند و نیروی زنده کننده به کائنات بفرستد.

بی نهایت حضرت است این بارگاه صدر را بگذار، صدرِ توست راه (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

پس شما می دانید توقف هلاکت است، این راه پایان ندارد، این ورزش معنوی، کار روی خود و اگر هنوز زنده نشده اید، تکرار ابیات لازم است. ما جایی نخواهیم رسید، این عمق داشتن هی ادامه دارد. درست است؟

پس قلم بنوشت که هر کار را لایق آن هست تأثیر و جزا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۲)

کژ روی جفّ القلم کژ آیدت راستی آری، سعادت زایدت (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳)

پس قلم خداوند می نویسد که هر کاری که در این لحظه می کنیم مطابق آن، لایق آن تأثیر و جزا دارد، پاداش دارد، یک اثر دارد. درست است؟

اگر ما فضا را ببندیم، برویم ذهن و سبب سازی کنیم، این کژ رفتن است. اگر با من ذهنی عمل کنیم، قلم خداوند کژ می نویسد. اگر فضا را باز کنیم، راستی بیاوریم، فضا را باز کنیم،

حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگوئید از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گسترده ای مانند فرش و سفره



این را ما عمل کنیم، در این صورت قلم خداوند سعادت می‌نویسد، پس قلم خداوند این لحظه می‌نویسد، شما چکار می‌خواهید بکنید؟ متوجه شده‌اید که باید فضا را باز کنید، صنع و طرب؟ یا من‌ذهنی را نگه دارید، یک سیستم تفسیری داشته باشید با قضاوت و مقاومت، حواستان به بیرون؟ از من‌ذهنی‌تان یک خرّوب بسازید، زندگی‌تان را خراب کنید و فکر کنید که سبب‌سازی شما دانشمندی است، واقعاً راه‌حل ایجاد می‌کند.

ما مسئله‌سازی را و انباشتن مسائل را اسمش را گذاشته‌ایم راه‌حل پیدا کردن. پس توجه می‌کنید که قلم خداوند می‌نویسد و این را هم می‌دانید که این‌ها حدیث است:

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»
«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»
(حدیث)

«خشک شد قلم به آنچه» در این لحظه سزاوار هستی.

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»
«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»
(حدیث)

این‌ها را ما قبلاً توضیح داده‌ایم.

ذره‌ای گر جهد تو افزون بُود

در ترازوی خدا موزون بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵)

پس یک خرده شما فضا باز کنید، یک لحظه من‌ذهنی را خاموش کنید، یک عیبی، یک همانیدگی، یک دردی را در خودتان ببینید و آن را شناسایی کنید، شناسایی مساوی آزادی است، بیندازید، ترازوی خداوند آن را می‌سنجد.

شما نگویید که این قدر کار می‌کنم، هر روز کار می‌کنم، نمی‌دانم خداوند چرا نمی‌سنجد. چنین چیزی نیست. ممکن است با سبب‌سازی کار می‌کنید، ممکن است من‌ذهنی شما کار می‌کند، من نمی‌خواهم شما را ناامید کنم. شما، عرض کردم، بیابید ترکیب، ترتیب، تکرار، تکرار، تکرار، تکرار. درست است؟



این بیت را پانصد بار بخوانید، در شما حک می‌شود این قاعده که واقعاً ترازوی خدا خیلی دقیق است و کار شما را می‌سنجد. این طوری نیست که شما کار معنوی می‌کنید، ولی او در نظر نمی‌گیرد. ما طلبکار هستیم که من خیلی کار می‌کنم ولی خب، نمی‌دانم کارها را خداوند درست نمی‌کند، چرا؟ نمی‌دانم، با ما دشمن است.

نه، چنین چیزی نیست، به همه یکسان لطف بعد از لطف است، منتها بعضی‌ها لطف را نمی‌گیرند برای این که من دارند. «چُونْت فُتَقُ کَنْد که بیا، خرگه اندر آ»، هنوز راه را نرفتی.

**تو روا داری؟ روا باشد که حق
همچو معزول آید از حکم سَبَق؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۶)

**که ز دست من برون رفته‌ست کار
پیش من چندین میا، چندین مزار**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۷)

معزول: عزل شده، برکنار شده
سَبَق: مقدم، پیشی

تو روا می‌داری که خداوند از کار استعفا بدهد می‌گوید؟ ما دیگر عقلمان نمی‌رسد، نمی‌دانیم چکار کنیم، مانده‌ایم در کار این انسان، واقعاً این درست است؟ که «حکم سَبَق»، خودش را در ما کاشته، باید به خودش زنده بشویم ما، فکر می‌کنید عاجز است در این کار؟ نمی‌تواند خودش را به ما رشد بدهد؟ یا این که با کشت‌های ثانویه شما اخلاص ایجاد می‌کنید؟ خداوند درست می‌کند، ما خراب می‌کنیم، بعد آن موقع خرابکاری ما را می‌گوید، می‌اندازید گردن او؟ این درست است که خداوند بگوید کار دیگر از دست من برون رفته، نمی‌دانم چکار کنم والله، نمی‌توانم اداره کنم، پیر شدم، چنین چیزی است؟

به شما می‌گوید پیش من این قدر نیا، این قدر زاری نکن، من که دیگر نمی‌توانم، نه، نه، تقصیر ما است، ما به اندازه کافی زاری نمی‌کنیم، به اندازه کافی فضاگشایی نمی‌کنیم، به اندازه کافی راست نیستیم، ما غرض داریم، بله؟ برحسب همانیدگی‌ها می‌بینیم، ما عشق چیزها در مرکزمان است و ما، ما کور و کر شدیم، درست نمی‌بینیم. درست ندیدنمان را، کز رفتنمان را می‌اندازیم گردن او. توجه می‌کنید؟

**کز روی، جَفَّ الْقَلَمُ کز آیدت
راستی آری، سعادت زایدت**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳)



فضا باز کنید، سعادتمند می‌شوید. فضا ببندی، کژ روی، با سبب‌سازی بروی، براساس توهمات بروی، جف‌القلم کژ می‌آید. درست است؟

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد شیرین‌تر و نادرتر زآن شیوه پیشینش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

پس شما می‌دانید این لحظه خداوند در کار جدید است، لحظه بعد در کار جدید است، در کار جدید است، این سبب‌سازی که ما با چیزهای کهنه، با سبب‌های کهنه، علت‌های کهنه می‌کنیم آن به درد نمی‌خورد. بنابراین ما خودمان را از صنع محروم می‌کنیم، از طرب محروم می‌کنیم، باید فضاگشایی کنیم، این لحظه را با پذیرش شروع کنیم، با رضا شروع کنیم و:

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

یعنی این لحظه و هر لحظه طرح تازه داریم، صنع تازه داریم و خداوند می‌گوید هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود، پس هیچ کار شما از حیطة مشیت او خارج نیست. این‌ها بیدارکننده است. شما الآن می‌فهمید که اگر گرفتار شدید، تقصیر خودتان بوده، با دانش بد عمل کردید، الآن به دانش مولانا رو بیاورید، آن ایرادهایتان را درست کنید.

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»
«هر کس که در آسمان‌ها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.»
(قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹)

خب اگر او هر لحظه در کار جدید هست، ما را تشویق می‌کند به صنع، ما چرا این قدر با سبب‌سازی کهنه‌پرستی می‌کنیم؟ راه‌حلهایی که باید از آسمان بیاید، غذاهایی که باید از آسمان بیاید، آن‌ها را گذاشته‌ایم و راه‌حل‌های سبب‌سازی ذهنمان را پیشه کرده‌ایم، در پیش گرفته‌ایم؟ شما از خودتان بپرسید.

نیم ز کار تو فارغ همیشه در کارم که لحظه لحظه تو را من عزیزتر دارم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳)

فارغ: آسوده، در این جا یعنی ناآگاه

خداوند می‌گوید من از کار تو فارغ نیستم، همیشه در کارم، می‌خواهم کار تو را درست کنم که لحظه‌لحظه من تو را عزیزتر می‌دارم، برای این‌که وجود تو خود من است. خداوند به خودش عشق می‌ورزد، ما هم او هستیم. لحظه‌لحظه می‌خواهد ما را آزاد کند، از جنس خودش بکند، ولی با سبب‌سازی ما از من‌ذهنی دست بر نمی‌داریم.

ذره‌ای گر در تو افزونی ادب باشد از یارت، بدانند فضل رب (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۰)

قدر آن ذره تو را افزون دهد ذره، چون کوهی، قدم بیرون نهد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۱)

می‌گوید اگر یک ذره در تو ادب بیشتر بشود از یارت، یار تو می‌تواند من‌ذهنی خودت باشد که تا حالا مؤدب نبوده، اگر یک ذره بی‌ادبی را کم کنی یا یاران دیگر، دانش خداوند آن را می‌سنجد. پس بنابراین به اندازه یک ذره آزاد می‌شوی، ولی یک ذره تبدیل می‌شوی، این یک ذره به اندازه کوه پشت تو می‌ایستد و شما با قدرت می‌توانید بر اساس این ذره قدم بردارید.

پس نگاه می‌کنید ببینید یک ذره ادب ما زیاد بشود، ادب ما زیاد بشود یعنی اگر بفهمیم که به جای سبب‌سازی باید از صنع استفاده کنیم، به جای عقل من‌ذهنی باید از خرد کل استفاده کنیم، بدانیم که قدرشناسی این است که ما امکان فضاگشایی، وصل شدن به خداوند را داریم و از آن استفاده نمی‌کنیم و این ناسپاسی است، «ز ناسپاسی ما بسته است روزنِ دل»، پس یک ذره ادب ما بیشتر بشود، بی‌ادبی ما کمتر بشود، این را دانش خداوند می‌فهمد، می‌داند. به اندازه آن یک ذره ما را افسون می‌کند، ولی این یک ذره یعنی رها شدن قسمتی از ما از من‌ذهنی به اندازه یک ذره نیست، به اندازه کوه به ما کمک می‌کند، ولی ما این کار را نمی‌کنیم.

وآن‌که اندر و هم او ترک ادب بی‌ادب را سرنگونی داد رب (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵)

شما می‌دانید در وهم انسان، من‌ذهنی وهم ماست از زندگی، وهم ما از زندگی، برای همین می‌گویید اسرار را پنهان کنید، ما از خداوند وهم داریم، خداوند را به ذهن تبدیل کردیم و این ترک ادب است. بی‌ادب را خداوند سرنگونی می‌دهد. درست است؟ و همین‌طور:

با حضور آفتابِ باکمال رهنماییِ جُستن از شمع و دُبال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸۹)

با حضور آفتابِ خوش‌مَساغ روشناییِ جُستن از شمع و چراغ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۰)

بی‌گمان ترک ادب باشد ز ما کفرِ نعمت باشد و فعلِ هوا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۱)

دُباله: فتیله، فتیله شمع یا چراغ
خوش‌مَساغ: خوش‌رفتار، خوش‌مدار

مثال می‌زند، می‌گوید وقتی در آسمان آفتاب می‌درخشد، یک کسی بیاید شمع روشن کند، فتیله روشن کند و با وجود «آفتابِ خوش‌مَساغ» یعنی خوش‌رفتار، مَساغ یعنی رفتار، خوش‌رفتار که لطیف است، نور می‌اندازد، حالا این تمثیلش است در بیرون، این آفتاب می‌درخشد الآن، شمع را روشن کنیم، چراغ را روشن کنیم، حتماً ترک ادب است از ما و کفر نعمت است.

در روز یک نفر فانوس روشن کند، شمع روشن کند چه می‌گویند به او؟ حالا روز را ببر به فضای گشوده‌شده. الآن خداوند با ماست، اگر سبب‌سازی را رها کنیم، من‌ذهنی را بالا نیاوریم، این جوهر ما شروع می‌کند به باز شدن، آفتاب از درون ما طلوع می‌کند. خب آفتاب که باکمال است، کامل است.

اگر خداوند از مرکز ما طلوع کند، آفتاب باکمال و خوش‌رفتار، خوش‌اخلاق، خوش‌عمل، خوش‌فکر، شما می‌خواهید هنوز از فتیله و شمع من‌ذهنی استفاده کنید، خب این ترک ادب است دیگر. قدرناشناسی است دیگر.

به‌جای فضاگشایی فضا‌بندی می‌کنیم، منقبض می‌شویم، واکنش نشان می‌دهیم، عصبانی می‌شویم، ملامت می‌کنیم، گردن دیگران می‌اندازیم، این‌ها قدرناشناسی و ترک ادب است. ما حالا کار را به جایی رساندیم که می‌گوییم خداوند ما را به این روز انداخته. این دیگر خیلی زشت است.

«بی‌گمان ترکِ ادب باشد ز ما»، «کفرِ نعمت باشد»، کفرِ نعمت، کدام نعمت؟ نعمت فضاگشایی، نعمت وصل شدن به او، نعمت دستیابی به خرد کل، نعمت راه‌های آسمان، غذاهای آسمان و فعل من‌ذهنی است، «فعلِ هوا» است.

لیک اغلب هوش‌ها در افتکار همچو خفاش‌اند ظلمت‌دوستاندار (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۲)

افتکار: اندیشیدن

خیلی از هوش‌ها هوش‌های من‌ذهنی هستند، هوش‌های جسمی هستند، در افتکار، در فکر کردن، اندیشیدن در ذهن مانند خفاش عمل می‌کنند. ظلمت را دوست دارند. شما از خودتان بپرسید، بگویید من ظلمت‌پرست هستم؟ می‌خواهم چیزها را در مرکز بگذارم؟ حرص آن‌ها را داشته باشم؟ در خواب آن‌ها باشم؟ یا نه، روشنایی‌پرست هستم؟ جواب بدهید به خودتان. ببینید که ظلمت‌پرستی، جهل‌پرستی ما را به خروب تبدیل می‌کند.

شما اگر سنتان پایین است، بدانید که من‌ذهنی به‌عنوان خروب زندگی شما را خراب خواهد کرد. شما نمی‌توانید از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، بیاورید به مرکزتان، بگذارید آن‌جا که شما را کور و کر کند نسبت به چشم عدم، نسبت به چشم خدا و فکر کنید که به زندگی خواهید رسید. این اشتباه را نکنید، از حالا متوجه باشید. شما اگر بدانید این اشتباه است و این ابیات هم بخوانید، خودتان می‌فهمید. اگر جوان باشید، خیلی زودتر می‌فهمید، چون زیر لایه‌های همانندگی این اصل شما پنهان نشده.

مرغ کاو بی این سلیمان می‌رود عاشقِ ظلمت، چو خفاشی بُود (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۲)

با سلیمان خو کن ای خفاشِ رد تا که در ظلمت نمائی تا ابد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۳)

ظلمت: تاریکی

رد: مردود

ما مرغی هستیم که فضا را می‌بندیم با سبب‌سازی بدون این سلیمان می‌رویم، بدون خدا می‌رویم، بنابراین عاشق تاریکی ذهن هستیم. تاریکی ذهن یعنی دیدن برحسب همانندگی‌ها، کور و کر شدن مانند خفاش.



الآن به ما می‌گوید با سلیمان خو کن. اگر با سلیمان بخواهیم خو کنیم، باید فضاگشا باشیم در هر لحظه و ببینیم هر لحظه کار جدید او چیست. اصلاً از کهنگی و کهنه‌پرستی و رفتن به گذشته بپرهیزیم، رفتن به ذهن بپرهیزیم. مواظب باشیم این ذهن چیزی را به مرکز ما نیاورد. ما می‌خواهیم با سلیمان خو کنیم، با مرکز عدم خو کنیم، بگوییم من خفاش مردود نیستم، من تاریکی‌پرست نیستم، خورشید زندگی می‌خواهد از مرکز من طلوع کند.

با سلیمان خو کن ای خفاشِ رد تا که در ظلمت نمائی تا ابد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۳)

ظلمت: تاریکی
رد: مردود

آن ادب که باشد از بهر خدا اندر آن مُسْتَعَجَلی نبود روا (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳)

و آن چه باشد طبع و خشم عارضی می‌شتابد، تا نگردد مرتضی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۴)

ترسد از آید رضا، خشمش رَوَد انتقام و ذوق آن، فایت شود (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۵)

مُسْتَعَجَلی: شتابکاری، تعجیل
مرتضی: خشنود، راضی
فایت: از میان رفته، فوت شده

این سه بیت می‌تواند در خیلی جاها به ما کمک کند. می‌گوید که ادب ما در مقابل خداوند می‌دانید چیست؟ که ما عجله نکنیم، کی؟ وقتی که یکی از خاصیت‌های من‌ذهنی مثلاً مثل خشم عارض می‌شود.

و وقتی من‌ذهنی خشمگین می‌شود، می‌شتابد، عجله می‌کند که مبادا رضا پیش بیاید که آن خرابکاری را که می‌خواست بکند، نکند. من‌ذهنی از خراب کردن لذت می‌برد. ما ممکن است این را ندانیم، نفهمیم.

شما فکر می‌کنید وقتی خشمگین می‌شویم، چرا عجله داریم یک چیزی را حتماً بگوییم یک کسی را بسوزاند، خلاصه برود خیلی ناراحت بشود؟ برای این‌که می‌خواهیم خراب کنیم، می‌ترسیم اگر عصبانیتمان بخوابد، آن خرابکاری را نکنیم دیگر. این کار من‌ذهنی است.

«ترسد از آید رضا»، ما می‌ترسیم اگر رضا بیاید، خشم بخوابد و این ذوق و لذتی که انتقام داشت، این از بین برود. شما بگویید من آن لذتی که از من‌ذهنی می‌خواهد بیاید، من نمی‌خواهم. می‌خواهد انتقام‌جویی باشد، می‌خواهد کوچک کردن باشد، توهین کردن باشد، بدبخت کردن باشد، یکی از بین برود باشد، نمی‌خواهم من. توجه می‌کنید؟ سه بیت را بخوانید خواهش می‌کنم، شتابکاری نکنید.

از خدا جوییم توفیقِ ادب بی‌ادب محروم گشت از لطفِ رب (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸)

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹)

آفاق: جمع آفُق

شما پس متوجه می‌شوید که ما اگر دست به سبب‌سازی بزنیم، بی‌ادبی می‌کنیم. دست به صنع بزنیم، این ادب در مقابل خداوند است. ما می‌خواهیم به ما کمک کند ما مؤدب بشویم، برای این‌که بی‌ادب از لطف رب محروم می‌شود. چرا؟ خب فضا را می‌بندد، می‌رود به سبب‌سازی، صنع از بین می‌رود، طرب از بین می‌رود و بی‌ادب الآن دارد می‌گوید فقط به خودش لطمه نمی‌زند، بلکه در همه آفاقها، افقها کجاست؟ درون آدم‌ها که خورشید باید بیاید بالا، آن‌جاها را می‌بندد. پس ما روی هم اثر می‌گذاریم.

مسئولیت ما این است که خودمان را به‌صورت شاهد و ناظر نگه داریم، اگر می‌خواهیم به جامعه خدمت کنیم، نه به‌عنوان من‌ذهنی برویم مردم را حَبَر و سَنی کنیم. هشیاری ما در حالت فضای گشوده‌شده و حضور و ناظر نگه داریم، یعنی «قبله نظر» را بشناسیم، از جنس نظر بشویم، دائماً به او نگاه کنیم.

پس بنابراین مثلاً ما در بچه‌هایمان نمی‌گذاریم خورشید بیاید بالا. این‌که در بچه‌های ما خورشید زندگی طلوع نمی‌کند تقصیر چه کسی است؟ تقصیر ما است، برای این‌که ما خودمان من‌ذهنی داریم، آن‌ها را هم من‌ذهنی می‌بینیم، دائماً هم با آن‌ها هستیم، به‌صورت قرین روی آن‌ها اثر می‌گذاریم. آن‌ها را از جنس خودمان می‌کنیم.



چقدر اصرار داریم فرزندانمان را مثل خودمان بکنیم و بالاخره تبدیل می‌کنیم به یک من‌ذهنی تمام‌عیار که خراب بشود، زندگی خودش را هم خراب کند. ما نمی‌آییم به‌عنوان هشیاری ناظر، به‌صورت عشق زنده به او نگاه کنیم و در او زندگی را ببینیم. باید این کار را بکنیم.

دل ننگه دارید ای بی‌حاصلان

در حضور حضرت صاحب‌دلان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸)

پیش اهل تن ادب بر ظاهر است

که خدا زیشان نهان را ستر است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۹)

پیش اهل دل ادب بر باطن است

زان‌که دل‌شان بر سرائر فاطن است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۰)

ساتر: پوشاننده، پنهان‌کننده

سرائر: رازها، نهانی‌ها، جمع سربیره

فاطن: دانا و زیرک

سرائر یعنی رازها. فاطن یعنی دانا. ساتر: پوشاننده. پس ما الآن اگر بی‌حاصل هستیم، یعنی از جنس من‌ذهنی هستیم، باید خودمان را ننگه داریم در پیش صاحب‌دلانی مثل مولانا. شما مولانا را نخوانید با سبب‌سازی و تفسیر ذهنی بفهمید، در حد فهم ننگه دارید.

من همین‌طور که پیشنهاد کردم گفتم این‌ها را تکرار کنید، شما را از تفسیر خارج کند. شما مفسر نشوید. «پیش اهل تن»، مفسر با سبب‌سازی نشوید، اگر با حضور بخواهید بیت‌ها را توضیح بدهید اشکالی ندارد. «پیش اهل تن» یعنی کسانی که من‌ذهنی هستند، ادب بر ظاهر است. یک من‌ذهنی مؤدب می‌خواهیم.

من‌ذهنی هم غزل گفته، واقعاً مؤدب نیست، ادب بر ظاهر است. «بله، شما درست می‌گویید»، یک برداشت ذهنی جسمی از گفته شما می‌کنند و می‌روند آن‌ها را پخش می‌کنند، به همدیگر می‌گویند و براساس آن من‌ذهنی می‌سازند، با آن همانیده می‌شوند. از آن استفاده نمی‌کنند برای باز کردن خودشان و تبدیل خودشان، رسیدن به صنع.

پیشِ اهلِ تنِ ادبِ بر ظاهر است که خدا زیشان نهان را سائر است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۹)

ساتر: پوشاننده، پنهان‌کننده

که خداوند درون را از آن‌ها پوشیده نگه می‌دارد، اما پیشِ اهلِ دلِ ادبِ بر باطن است، یعنی پیشِ مولانا شما باید فضا را باز کنید، من ذهنی را ببندید. همین‌ی که الآن این‌جا می‌گوید.

دیوار گوش دارد، آهسته‌تر سخن گو ای عقل، بامِ برُرو، ای دل، بگیر در را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴)

شما باید در را ببندید، فضا را باز کنید، با مولانا آن‌طوری رفتار کنید. «پیشِ اهلِ دلِ ادبِ بر باطن است»، «زآن‌که دل‌شان بر سَرایر»، یعنی اسرار، آگاه است، «فاطن است».

گفت شیطان که بما اغویتنی کرد فعلِ خود نهان، دیو دنی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

دنی: فرومایه، پست

پس شیطان به خداوند گفته، ما هم به‌عنوان امتداد او به خداوند، به مردم می‌گوییم که ما زیر بار نمی‌رویم، تو من را گمراه کردی. «او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد، آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

شما چیزها را بگذارید مرکزتان، خروب بشوید، زندگی خودتان را خراب کنید، مقدار زیادی هم درد ایجاد کنید، مثل رنجش و خشم و این‌جور چیزها، بعد بیندازید گردن خداوند. این غلط است. اگر کسی کار خودش را نهان می‌کند به‌عنوان دیو پست و خرابکاری‌اش را می‌اندازد گردن خدا، او از جنس شیطان است.

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: پروردگارا، به عوض آن‌که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو بازمی‌دارم.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶)

پس می‌بینید که ابلیس به صورت من‌ذهنی در ما ظاهر شده و ما با سبب‌سازی ذهنی از راه مستقیم که فضاگشایی است، بازمانده‌ایم.

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعلِ حق نَبَدِ غافلِ چو ما (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

پس بنابراین آدم گفت ما به خودمان ستم کردیم که چیزها را گذاشتیم در مرکزمان، نمی‌دانستیم، و اگر تو را می‌گذاشتیم، فضا را باز می‌کردیم، کارها این‌جوری نمی‌شد. شما با «قضا و کُنْ فِکَان» کار می‌کنی، ما با سبب‌سازی عمل کردیم، این را فهمید. حالا شما هم فهمیدید الآن. شما می‌خواهید به‌عنوان امتداد شیطان عمل کنید یا مثل حضرت آدم؟

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»
«آدم و حوّا گفتند: پروردگارا به خود ستم کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هرآینه از زیانکاران خواهیم بود.»
(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

حالا «آدم و حوّا گفتند: پروردگارا به خود ستم کردیم»، چون مرکزمان را جسم کردیم. او ما را کور و کر کرد، نمی‌دانستیم و الآن عذر می‌خواهیم، بعد از این دیگر این کار را نمی‌کنیم، فضاگشایی می‌کنیم، تو را ملامت نمی‌کنیم، گردن دیگران نمی‌اندازیم، از جبر بیرون می‌آییم «و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هرآینه از زیانکاران خواهیم بود.»

الآن شما می‌دانید به‌محض این‌که مرکز را جسم کنید، زیانکاری می‌کنید، می‌دانید، پس این کار را دیگر نمی‌کنید. مثل شیطان نمی‌کنید که مرکزتان را دائماً جسم بکنید، یک من‌ذهنی درست کنید، این را بدون ناظر به حال خودش رها کنید بعد بگویید به من مربوط نیست، این را خداوند کرده.

در گنه او از ادب پنهانش کرد ز آن گنه بر خود زدن، او بر بخورد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۰)



بَر بخورد: برخوردار و کامیاب شد.

بنابراین در گناه از ادبی که داشت، پنهان کرد و گناه را بر خود زد، گفت تقصیر من بوده و از این کار میوه خورد، بَر خورد، کامیاب شد.

**بعد توبه گفتش: ای آدم نه من
آفریدم در تو آن جرم و محن؟**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۱)

**نه که تقدیر و قضای من بُد آن
چون به وقت عُذر کردی آن نهان؟**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۲)

**گفت: ترسیدم ادب نگذاشتم
گفت: هم من پاس آنت داشتم**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۳)

محَن: محنت‌ها، رنج‌ها، سختی‌ها

بعد از این‌که برگشت و آدم یعنی ما متوجه می‌شویم که ما مرکزمان را جسم کرده بودیم، ولی توجه کنید که مرکزمان را جسم کرده بودیم، قانون زندگی این‌طوری کرده بود این را. آدم این را متوجه شد، بعد از آن شروع کرد به پرهیز. پرهیز و مواظب بودن. این ترسیدن معنی پرهیز و مواظب بودن می‌دهد.

«بعد توبه گفتش: ای آدم نه من»، «آفریدم در»، می‌گوید این‌طوری نبود که این گناه و درد را من آفریده‌ام؟ ولی آدم می‌دانسته به این علت این‌طور شده که مرکزش جسم بوده.

«نه که تقدیر و قضای من بُد آن»، قضای من، قضا و کُن فکان من این است که مرکزت را جسم کنی، کور و کر می‌شوی. این را از آدم می‌پرسد. چطوری موقع عذر کردن آن را نهان کردی؟ چرا نگفتی من کردم؟ گفت مواظب بودم، اگر مرکزم جسم می‌شد، من همچو حرفی می‌زدم، ولی مرکزم را جسم نکردم پس پرهیز کردم.

«ترسیدم» یعنی مواظب بودم، ادب را کنار نگذاشتم پس خداوند هم می‌گوید من هم پاس آن را داشتم. چون تو ادب را نگذاشتی، من هم به تو کمک کردم. یعنی تو دیگر مواظب بودی، این معنی همین آمرزش است و کمک به ما است. پس شما متعهد می‌شوید بعد از این مرکزتان را به هیچ‌وجه جسم نکنید.

هرکه آرد حُرمت، او حُرمت بَرَد هرکه آرد قند، لوزینه بَرَد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۴)

لوزینه: نوعی شیرینی

هر کسی احترام بیاورد، احترام می‌برد. احترام چیست به خداوند؟ مرکزت را عدم نگه داری، از جنس او نگه داری.

اگر شیرینی بیاوری، قند بیاوری، شادی بیاوری پیش او، شکر بیاوری، از جنس او می‌بری. ولی ما این کار را نمی‌کنیم. ما به خداوند ناله می‌بریم، شکایت می‌بریم، چرا من را این‌طوری کردی، با من ذهنی، در نتیجه از جنس شیطان می‌شویم.

مکر شیطان است تعجیل و شتاب لطف رحمان است صبر و احتساب (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰)

احتساب: حساب کردن، در این‌جا به معنی حساب‌گری

چندین بار این بیت را خواندیم. تعجیل و شتاب، عجله کار من‌ذهنی است. در ذهن ما با سبب‌سازی می‌خواهیم عجله کنیم به خداوند که او را به‌صورت هدف زمانی گرفتیم برسیم. اما صبر کردن، فضاگشایی کردن و محاسبه کردن، تحمل کردن، لطف رحمان است.

پس اگر خداوند به کسی کمک می‌کند، این آدم تأنی دارد، شتاب ندارد. یادمان باشد شتاب در ذهن ایجاد استرس می‌کند. ذهن خداوند را یا زنده شدن به او را به‌صورت جسم تعریف می‌کند، می‌خواهد از این وضعیت بپرد به آن و چون فاصله هست، فاصله به‌صورت استرس و فشار روحی تجربه می‌شود پس لطف رحمانی وجود ندارد. استرس و فشار با تعجیل و شتاب من‌ذهنی همراه است. فضاگشایی و صبر و تأمل با لطف رحمان یعنی خداوند همراه است و همراه با شادی است، این یک کمی هم مربوط است به آن دام خوش که ما پهن کرده‌ایم.

دوباره یادتان بیاورم که در غزلی خواندیم «جبر و قدر» داشت. گفت در جبر و قدر نباید باشیم، به ذهن نروید بحث بکنید راجع به جبر و قدر که این ایجاد فتنه در شما می‌کند.



اجازه بدهید این قسمت را دوباره بخوانم. راجع به می‌دانید جبر داریم صحبت می‌کنیم. گفتم جبر یا حس اجبار و مجبور بودن برای زندگی در ذهن، برای ما و بشریت چیره شده. به نظر می‌آید ما هیچ راه چاره‌ای نداریم، ولی داریم.

و در این قسمت اشاره می‌کند بر درخت جبر و کنار گذاشتن قدرت انتخاب. گرچه که تکراری است، ولی خواهش می‌کنم چندین بار این‌ها را بخوانید، تکرار کنید، ببینید که وضعیت شما درحالی‌که با این بیت‌ها سنجیده می‌شود چگونه است؟ شما در چه حالی هستید؟

از پدر آموز ای روشن‌جبین رَبَّنَا گفتم و ظَلَمْنَا پیش از این (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹)

نه بهانه کرد و نه تزویر ساخت نه لَوای مکر و حیلِت برفراخت (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۰)

جَبین: پیشانی
ظَلَمْنَا: ستم کردیم.
لَوَا: پرچم

از همین حضرت آدم بیاموز ای کسی که پیشانی‌ات روشن است. پیشانی روشن است برای این‌که ما فضاگشایی می‌کنیم و او «رَبَّنَا گفتم»، یعنی نرفت به ذهن، به سوی جسم و سبب‌سازی. فضا را باز کرد و گفت ما به خودمان ستم کردیم و تقصیر ما است. بهانه نیاورد. بهانه آوردن مال من ذهنی است. بهانه‌ها چیزهای ذهنی هستند که ذهن می‌سازد به صورت مانع. پس نرفت با سبب‌سازی، بهانه ساخت و سبب‌سازی ذهن همان تزویر است.

تزویر و فکر کردن با من ذهنی در مقابل صنع است. خوشی‌ای که من ذهنی دنبالش است و از چیزها می‌خواهد بکشد، در مقابل طرب زندگی است که در ذات ما است.

پس بنابراین حضرت آدم نه بهانه ساخت، نه سبب‌سازی کرد، نه پرچم مکر و حیلِت را بلند کرد. برفراشت: افراشته کرد.

خب این‌ها را خوانده‌ایم دیگر:

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»
«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیآوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

شما می‌دانید که اگر احترام و ادب را رعایت کنید و هر لحظه با قدردانی مرکز را عدم کنید، این آموزش ادامه دارد تا هیچ آلودگی یا همانندگی نماند.

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد
که بَدَم من سُرْخِرو، کردیم زرد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱)

رنگ رنگ توست، صَبَّاغم تویی
اصل جُرم و آفت و داغم تویی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۲)

صَبَّاغ: رنگ‌رز.

دوباره یادآوری کنیم به خودمان که آیا ما این طوری می‌گوییم؟ ابلیس بحث درونی آغاز می‌کند. پس این بحث و صحبت درونی ما کار ابلیسی است. فضاگشایی، صنع کار خدایی است. رفتن به ذهن، از یک فکری به فکر دیگر پریدن کار ابلیسی است و معنی‌اش این است که من سالم بودم تو من را مریض کردی، ما داریم به خدا می‌گوییم. این رنگ بدی که زدی به من، نمی‌گوید که از طریق همانندگی‌ها دیدم و رنگ آن‌هاست و درد من هم از آن‌ها آمده، می‌گوید نه، تو رنگ کردی ما را، رنگ‌رز هم تو هستی، صباغ و ریشه این گناه من و این ضررها و زیان‌ها، آفت من و این دردهای من تو هستی. واقعاً خداست؟ نیست.

هین بخوان: رَبِّ بِمَا آغَوَيْتَنِي
تا نگردي جبری و کژ کم تنی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۳)

بر درخت جبر تا کی برجھی
اختیار خویش را یک سو نهی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۴)

همچو آن ابلیس و ذُرِّیات او
با خدا در جنگ و اندر گفت‌وگو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۵)

ذُرِّیات: جمع ذَرِّیه به معنی فرزند، نسل.

پس برو این آیه را بخوان که می‌گوید تو ما را منحرف کردی.



«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«گفت: حال که مرا گمراه ساختهای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»
[ما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم و هم به هر کسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.]

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶)

«گفت: حال که مرا گمراه ساختهای»، ما هم همین را می‌گوییم، «من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»
درست است؟

الآن به ما می‌گوید برو این آیه را بخوان که جبری نشوی و با سبب‌سازی کج رفتار نکنی. چقدر می‌خواهی بر درخت جبر بالا بروی؟ درخت جبر همین درخت من‌ذهنی است، و اختیار خودت را کنار بگذاری مانند ابلیس و فرزندان او که دائماً از طریق ذهن با او، با خدا در جنگ و در گفت‌وگو هستند. یعنی در ذهن الآن ما که سبب‌سازی می‌کنیم، گفت‌وگو می‌کنیم، بحث می‌کنیم، با خودمان حرف می‌زنیم دائماً، داریم با خداوند در جنگ و گفت‌وگو هستیم و گرنه فضا را باز می‌کردیم به صنع دست می‌زدیم.

ترک کن این جبر جمع مَنبَلان تا خبر یابی از آن جبر چو جان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸)

مَنبَل: تنبل، کاهل، بی‌کار

می‌گوید که تو بیا این جبر تنبلان را که من‌ذهنی است، ترک کن تا از آن جبری که مانند جان است، یعنی این فضای گشوده‌شده، خبر پیدا کنی.

پس بنابراین زیر بار نرفتن و ملامت کردن دیگران و خداوند ما را می‌رساند به یک فضایی که فضای جبر است. اسم این را می‌گذارد جمع تنبلان، آدم‌های بیکار، کاهل، و این را ترک کن، بپر از ذهن بیرون تا بفهمی که جبر یعنی پریدن از ذهن بیرون و فضاگشایی، این اجبار است و دست به صنع زدن.

گفت آن ماهی زیرک: ره کُنم دل ز رأی و مشورتشان بر کُنم (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۱)

ماهی زیرک گفت شروع می‌کنم به راه رفتن و دلم را از مشورت با آنها و هرچه به من می‌گویند، نظرشان بر می‌کنم. شما هم می‌توانید این کار را بکنید؟ شما شروع کنید به فضاگشایی و کار روی خود، به کسی نگویید و نمی‌خواهد با کسی، با من‌های ذهنی مشورت کنید و عقیده و کمک آنها را نمی‌خواهید.

**هرکه ماند از کاهلی بی شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

**هرکه جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری‌اش در گور کرد**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹)

**گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ
رنج آرد تا بمیرد چون چراغ**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰)

کاهلی: تنبلی

رنجور: بیمار

لاغ: هزل و شوخی، در این جا به معنی بددلی است.
رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض

پس کاهلی یعنی تنبلی، توجه کنید این حالت حس عجز در ذهن، این که من راهی ندارم مانده‌ام، چاره‌ای ندارم، با خاصیت‌های مختلفی همراه است، یکی تنبلی است آدم کار نمی‌کند، کار روی خودش نمی‌کند.

کاهلی در برخی از ما دیده می‌شود. می‌گوییم این بیت‌ها را باید تکرار کنید، نمی‌کنند. بعضی روزها روی خودشان کار می‌کنند برای این که به نظر می‌آید راه چاره‌ای نیست، امیدوار نیستند، ناامید هستند. هرکه کم‌کاری کند، تنبلی کند، و یک خاصیت دیگر هم بی شکر و صبر هستند، چرا؟ اگر شکر می‌کردند، می‌گفتند یک امکان هست من باید قدرش را بدانم. راهی وجود دارد که من از این غم‌های من‌ذهنی و از بی‌عقلی من‌ذهنی و از خراب بودن من‌ذهنی رها بشوم، شکر باید بکنم و صبر باید بکنم.

هر کسی از تنبلی من‌ذهنی بی شکر و صبر شد، فقط این را می‌فهمد که پای جبر را بگیرد، یعنی من هیچ علاج و چاره‌ای ندارم، در این وضعیت باید باقی بمانم. هر کسی جبر بیاورد خودش را بیمار می‌کند تا همین بیماری‌اش او را در قبر می‌کند، در قبر ذهن می‌کند.



پیغمبر فرموده می‌گوید، آدم خودش را به مریضی بزند؟ و بیخودی مریض بشود؟ این درد می‌آورد تا مثل چراغ بمیرد. یعنی لازم نیست ما خودمان را به مریضی بزنیم، ضرورت ندارد ما خودمان را به مریضی بزنیم. چرا مریض هستیم ما؟

«گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ» یعنی بیهوده، بی‌دلیل، بدون ضرورت، نه ویروس آمده نه هیچ چیز، من دچار مرض همانندگی شدم. درست است؟ پس جبری وجود ندارد. هر کسی در جبر است یک مریضی‌ای را به خودش تحمیل کرده و این ضرورت ندارد.

و این چند بیت را شما بلد هستید: «یار در آخرزمان، کرد طرب‌سازی‌ای»، الآن شروع کنید به طرب‌سازی، فضا را باز کنید. این فضای گشوده شده جدّ جدّ است، ظاهر بازی است. و خداوند:

جمله عشاق را یار بدین علم گشت تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی‌ای (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

بیت بعدی‌اش هست:

در حرکت باش از آنک، آب روان نفسرد کز حرکت یافت عشق سر سراندازی‌ای (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

فَسْرَدَن: یخ بستن، منجمد شدن

پس ببینید چقدر جالب است این سه بیت که دائماً می‌خوانیم. خداوند در آخر زمان روان‌شناختی، ببینید ما به آن‌جا رسیده‌ایم به‌عنوان انسان که نیاز روان‌شناختی نداشته باشیم، در زمان روان‌شناختی نباشیم، من‌ذهنی نداشته باشیم که در زمان مجازی باشیم، این را می‌گوید یار ما را به این‌جا رسانده، یار یعنی خداوند. و می‌خواهد صنّ و طرب‌سازی بکند، صنّ و طرب. بنابراین رفتن ما به ذهن و ایجاد درد، «رنجوری به لاغ»، بی‌دلیل، بی‌ضرورت، در این شعر قدغن است، «هرکه جبر آورد، خود رنجور کرد». آیا واقعاً ما در جبر هستیم؟ ما مجبوریم این‌همه غصه بکشیم؟ آیا ما مجبوریم خرابکاری کنیم؟ ما مجبوریم زندگی‌مان را خراب کنیم؟ شما بگویید. چه کسی گفته ما مجبوریم؟ ما فقط کاهل هستیم، تنبل هستیم، فقط شکر و صبر را بلد نیستیم. خداوند نمی‌خواهد ما در جبر باشیم، چرا؟ برای این‌که زمان روان‌شناختی را به پایان برده، می‌خواهد طربش را در ما تجربه کند. خداوند اوج شادی‌اش را می‌خواهد در ما تجربه کند.



پس باطن ما، فضای گشوده شده جدّ جدّ، آنچه که ذهن نشان می‌دهد بازی است، همه عاشقان را این طوری کشته، یعنی من‌ذهنی آن‌ها را به این علم کشته، مواظب باش جهل تو طنازی نکند. اگر موفق شدی این‌ها را فهمیدی در این صورت شروع می‌کنی به حرکت، شروع می‌کنی به تکرار این ابیات، شروع می‌کنی سه چهار ساعت در روز روی خودت کار می‌کنی و صبر و شکر داری.

«در حرکت باش» به دلیل این‌که آب روان هیچ موقع منجمد نمی‌شود، یخ نمی‌زند. و عاشق، عشق، «عشق» یعنی عاشق در این‌جا، کز حرکت یافت عاشق سرّ سراندازی را، انداختن سرّ من‌ذهنی را، سرّ سبب‌سازی را، سرّ خرافات را. درست است؟

و این هم می‌دانید:

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش

کار کن، موقوف آن جذبه مباش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷)

زان‌که ترک کار چون نازی بُود

ناز کی در خورد جانبازی بُود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۸)

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام

امر را و نهی را می‌بین مدام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۹)

خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

در حرکت باش، کار کن، اصل جذب او است. بیت‌ها را تکرار کن، هشیاریات را ببر بالا. عرض کردم امروز «ترکیب، ترتیب، تکرار»، اصل جذب خداوند است، ولی تو ای کسی که خواجه‌تاش من هستی، ما همه خواجه‌تاش هستیم، در واقع یک سرور داریم آن هم خداوند است، کار کن، در حرکت باش. کار کن، موقوف آن جذبه نباش. نگو، در جبر نباش، سست باشی، کاهل باشی می‌گویی خداوند یک روزی ما را جذب می‌کند، قرار است جذب کند.

برای این‌که کار نکنی، در حرکت نباشی، این ناز کردن است، یعنی حس بی‌نیازی است، ناز کردن در خورد جانبازی نیست.



تو نرو به ذهن با سبب‌سازی بگویی این قبول است، این رد است. این قبول است، این رد است. این آدم این رفتار را بکند، این‌ها همه ذهنی هستند، قبول است، این رفتار ذهنی را بکند، این قبول نیست. نه، فضا را باز کن امر و نهی خداوند را لحظه‌به‌لحظه ببین.

و این چند بیت هم بخوانم:

کاین تائی پرتو رحمان بُود
وآن شتاب از هَزَهٗ شیطان بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹)

زآن‌که شیطان‌ش بترساند ز فقر
بارگیر صبر را بکشد به عَقْر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۰)

از نُبی بشنو که شیطان در وعید
می‌کند تهدیدت از فقر شدید
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۱)

تائی: آهستگی، درنگ کردن، تأخیر کردن
هَزَهٗ: تکان دادن، در این‌جا به‌معنی تحریک و وسوسه
بارگیر: حیوانی که بار حمل می‌کند؛ مرکوب، کجاوه
عَقْر: پی کردن؛ بُریدن دست و پای شتر به منظور ذبح و نَحْر او
نُبی: قرآن

این تأمل، این تائی، این صبر که شما با زمان «قضا و کُنْ فِکَان» پیش می‌روید و کار می‌کنید، صبر می‌کنید، این پرتو خداوند است. و آن شتاب در من‌ذهنی با سبب‌سازی در واقع نیروی محرکه شیطان است، برای این‌که شیطان ما را از فقر، فقر هم یعنی از دست دادن همانیدگی‌ها، می‌ترساند. بنابراین این اسب را، بارگیر صبر را پی می‌کند، فلج می‌کند. ببین صبر بارگیر است، صبر. یعنی برنده بار است.

تو از قرآن بشنو که شیطان از آینده ما را می‌ترساند. از چه؟ از فقر شدید. پس بنابراین از تحریکات شیطان ما نباید بترسیم.

«التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ.»
«درنگ از خداوند است و شتاب از شیطان.»
(حدیث)

«درنگ از خداوند است»، تأمل از خداوند است و «شتاب از شیطان»، این حدیث است.



«الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.»
 «شیطان شما را از بینوایی می‌ترساند و به کارهای زشت و امی‌داری دارد، درحالی‌که خدا شما را به آمرزش خویش و افزونی وعده می‌دهد. خدا گشایش‌دهنده و دانا است.»
 (قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۸)

می‌بینید در همه‌جا این گشایش‌دهنده و دانایی خداوند می‌آید، یعنی این‌که وقتی فضا را باز می‌کنیم به دانایی ایزدی دست پیدا می‌کنیم، وقتی می‌بندیم به نادانی خودمان دست پیدا می‌کنیم، به نادانی من‌ذهنی.

تا خوری زشت و بری زشت از شتاب

نی مروّت، نی تائی، نی ثواب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲)

لاجرم کافر خورد در هفت بطن

دین و دل باریک و لاغر، زفت بطن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۳)

مروّت: جوان‌مردی

لاجرم: ناچار

بطن: شکم

زفت: درشت، فربه

تا ما زشت بخوریم، همانندگی بخوریم، درد بخوریم و از عجله زشتی را ببریم. نه مروّت داریم، نه تائی داریم، نه این کار ما خیری در آن هست ثوابی در آن هست.

بنابراین کافر هفت شکم می‌خورد، یعنی تا آن‌جا که مقدور است همانندگی را انباشته می‌کند در مرکزش، بنابراین فضاگشایی و دین و دلش بسیار لاغر می‌شود، اما شکم من‌ذهنی‌اش بسیار پر می‌شود.

اجازه بدهید این دو بیت هم بخوانم:

لفظ جبرم عشق را بی‌صبر کرد

وآن‌که عاشق نیست، حبس جبر کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۳)

این معیت با حق است و جبر نیست

این تجلی مه است، این ابر نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۴)

معیت: همراه بودن، همراهی، خدا با شما است هر کجا که باشید.

تجلی: تابش، روشنی

این دو بیت خیلی مهم است. می‌گوید «لفظِ جبر»، وقتی آدم جبر را می‌شنود، اجبار را می‌شنود، لفظش را، اگر عاشق باشد بی‌صبر می‌شود که از من‌ذهنی سریع برود بیرون، «لفظِ جبرم، عشق را» یعنی عاشق را بی‌صبر کرد. «وآن‌که عاشق نیست»، آگه کسی عاشق نباشد، از جنس من‌ذهنی باشد، سبب‌سازی باشد، در این صورت محبوسِ جبر می‌شود. پس من‌ذهنی جبر را می‌شنود می‌گوید آخ! مجبوریم در این حالت باقی بمانیم، چاره نداریم.

عاشق که شما باشید، فضاگشا باشید، علاقه به صنع داشته باشید، از سبب‌سازی خسته شده باشید، از خروبی خسته شده باشید، به سرعت مثل آن ماهی از ذهن، از این گرداب، از این آبگیر می‌روید به سوی دریا، با کسی هم مشورت نمی‌کنید.

«لفظِ جبرم، عشق را»، عاشق را بی‌صبر کرد که سریع از ذهن برود بیرون، ولی هر کسی که من‌ذهنی است، عاشق نیست، محبوسِ جبر می‌شود. کلمهٔ جبر را که می‌شنود محبوسِ فضای ذهن می‌شود می‌گوید چاره ندارم. ولی یک چیز جالبی می‌گوید، می‌گوید توجه کن:

این، معیت با حق است و جبر نیست این تجلی مه است، این ابر نیست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۴)

معیت: همراه بودن، همراهی، خدا با شما است هر کجا که باشید.

تجلی: تابش، روشنی

یعنی این من‌ذهنی به صورت ابر دیده می‌شود، درست است؟ ما الآن من‌ذهنی داریم دیگر، کلی هم گرفتاری داریم. می‌گوید خودت را این‌طوری ببین، این همراهی با خداوند است، جبر نیست، این‌جا جبری وجود ندارد. شما باید فقط بگذاری خداوند کار کند، «با سلیمان پای در دریا بنه»، بی سلیمان مرو، «با سلیمان باش و دیوان را مشور».

بعد از این حرفی‌ست پچاپیچ و دور با سلیمان باش و دیوان را مشور (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲)

یعنی نشوران. «دیوان» همین الگوهای درونی ما هستند، سبب‌سازی ما هستند. می‌گوید این همراهی با خداوند است، این جبر نیست. و این من‌ذهنی که به صورت ابر دیده می‌شود ما هم بدمان می‌آید، ما اگر دخالت نکنیم،



ماه یعنی خداوند می‌خواهد از این‌جا تجلی کند، این‌که ابر نیست! یعنی شما ابر نیستید بلکه خودتان را در وضعیتی ببینید که خداوند به‌صورت ماه در شما می‌خواهد تجلی کند.

چه کسی نمی‌گذارد در این لحظه؟ ما. بعد هم می‌گوییم هرچه زودتر این انجام بشود! ما با سبب‌سازی نمی‌گذاریم، با رفتن به ذهن نمی‌گذاریم. ما به‌صورت من‌ذهنی بالا می‌آییم می‌خواهیم ماه را به تجلی در بیاوریم، یعنی خداوند را در خودمان به طلوع در بیاوریم! این کار انجام شدنی نیست.

برای همین در مصرع اول می‌گوید که شما بدانید که خداوند با شماست، حالا که با شماست، شما فضا بندی نکنید، دخالت نکنید، بگذارید او خودش، خودش را به تجلی در بیاورد.

«این، مَعِیَّتْ با حق است و جبر نیست»، این‌جا جبری وجود ندارد، مجبور نیستید که این را ابر ببینید، این را گرفتاری ببینید، بدبختی ببینید. بگویید من یک ابری هستم که از زیر آن یک ماهی می‌خواهد تجلی کند، پس بگذار تجلی کند، پس مقاومت نکن، پس قضاوت نکن و حواست به خودت باشد، فضا را باز کن، نگذار چیزها به مرکزت بیاید. مگو من لاعلاج هستم که در این بدبختی باشم، شکایت نکن، ناله نکن.

برای همین می‌گوییم شما اگر این ابیات را پشت‌سرهم بخوانید، به خودتان می‌توانید کمک کنید، راهش این است.

ابیات دیگری مانده که ان‌شاءالله در جلسه آینده برایتان می‌خوانم. و داستانی که برایتان خواندیم و یک مقدار ناقص مانده آن هم شروع می‌کند از خَرَّوب و همین حضرت آدم و کار شیطان و کار ذرّیات و فرزندان او که همین انسان‌های من‌ذهنی هستند و همین‌طور می‌رود به جبر و زرنگی، هم داستان را خواهیم خواند، هم ان‌شاءالله همین ابیاتی که مانده جلسه آینده خواهیم خواند.

❖ ❖ ❖ پایان بخش چهارم ❖ ❖ ❖

